



عقود

متن کامل سخنانے حضرت حجة الاسلام والمسلمین

استاد ن خا ولے

الله أكبر محمد خير

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	۱
مقدمه.....	۵
📖 مجلس اول.....	۷
جایگاه عظیم رسول اکرم ﷺ.....	۷
طرح چند سؤال.....	۸
تشریح انحطاط شدید جامعهٔ زمان بعثت پیامبر ﷺ.....	۹
«توحید»، حرف اول و آخر تمام انبیاء الهی علیهم السلام.....	۱۳
قلت یاوران راستین رسول اکرم ﷺ.....	۱۴
تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ حنین.....	۱۶
تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ احد.....	۱۸
گوشه‌ای از ایثار امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ احد.....	۲۱
تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ احزاب.....	۲۳
نکاتی دیگر از جامعهٔ زمان پیامبر ﷺ.....	۲۴
تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ بدر.....	۲۵
انگیزهٔ صحابه از شرکت در جنگ بدر.....	۲۶
جریان جنگ بدر، شرح حال مسلمین امروز را بیان می‌کند.....	۲۸

- ۲۹ «شُرک»، مادر تمام گناهان و ریشه همه مشکلات
- ۳۲ اعجاز خداوند در جنگ بدر
- ۳۵ جنگ بدر، درس عملی «توحید» بود
- ۳۵ ذیل هر گناه، چندین شرک است
- ۳۶ هیچ چیز بدون «توحید» اصلاح نمی‌شود
- ۳۶ «توحید»، محور کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۹ هیچ چیزی بدون توحید سامان پیدا نمی‌کند

📖 مجلس دوم ۴۱

- ۴۱ لزوم مطالعه تاریخ و سیره به صورت دقیق و همراه با مبانی آنها
- ۴۵ علوم لازم جهت مطالعه و تأملات تاریخی
- ۴۵ دعوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با شعار توحید
- ۴۷ دعوت علنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم
- ۴۸ فاصله از حق تعالی و دوری از توحید، تنها منشأ آلودگی و گناه
- بهترین، ریشه‌ای‌ترین، عمیق‌ترین، جامع‌ترین، زیباترین و نافذترین درمان رذائل، «توحید» است ۵۰
- ۵۱ راه‌های مقابله دشمن با اهل بیت علیهم السلام
- ۵۱ الف) بزرگ جلوه دادن صحابه و توسعه اهل بیت علیهم السلام
- ۵۴ ب) شکستن قداست اهل بیت علیهم السلام
- نتایج غلط از احتجاج به داستان «توسل خلیفه دوم به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» در ۵۶
- ۵۹ آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حقیقت توحید بود
- ۶۰ کل قرآن، یک کلمه است: «فقط خداوند»
- ۶۱ در معنای دعای اصحاب کهف
- ۶۲ نمونه‌ای از عدم اطمینان انسان به وعده‌های خداوند

۶۳	 گوشه‌هایی دیگر از شرح حال صحابه
۶۶	 فناء تام أمير المؤمنين عليه السلام در رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم
۶۸	 دست خداوند بسته نیست؛ ما اعتماد نداریم!
۶۹	 فقط خداوند حق است و بس!
۷۲	 پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم دو کار را انجام دادند: ۱. توحید ۲. پرورش موحد.....
۷۳	 اعجاز رسول اکرم صلى الله عليه وآله وسلم در ابلاغ رسالت و توحید در سخت‌ترین شرایط.....
۷۷	  مجلس سوم.....
۷۷	 محور فهم دین و تشخیص وظیفه، «قرآن» است.....
	 نهایی‌ترین حق و حقیقت، در قرآن عرضه شده است؛ منتها فهم قرآن، دقت‌های خاصی
۷۸	 می‌خواهد.....
۷۹	 ساختن اعتقادات باید با تأمل باشد نه صرفاً با شنیدن.....
۸۰	 حداقل میزان شرک.....
۸۱	 همه ما برای حقیقت توحید خلق شده‌ایم، و همه ما می‌توانیم به آن برسیم.....
۸۴	 خلاصه‌ای از داستان کتاب منطق الطیر.....
۸۶	 سراسر قرآن یک کلمه است: «فقط خداوند».....
۸۷	 پیام سراسر قرآن این است که: فقط به خداوند تکیه کن!.....
۹۱	 کسی که هدفش به قله رسیدن باشد، همتش هم باید به اندازه به قله رسیدن باشد.....
۹۴	 هدف ما از تشکیل این جلسات، تربیت است.....
۹۵	 علم بدون عمل، قساوت قلب می‌آورد.....
۹۶	 «ایمان»، نخستین گام برای خروج از شرک و رسیدن به آستانه توحید.....
۹۹	 کتابنامه.....

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه پیش روی شماست، متن کامل فرمایشات دانشمند فرزانه، حجة الإسلام والمسلمین استاد نخواستی دام ظلّه است که به مناسبت ایام میلاد مبارک و مسعود حضرت رسول اکرم ﷺ ایراد فرموده‌اند.

استاد معظم دام ظلّه در این جلسات^۱ ضمن تشریح انحطاط شدید جامعه زمان بعثت، و ارائه تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ‌های صدر اسلام، به تبیین مسأله بسیار مهم «توحید و شرک» پرداخته و با استفاده از آیات قرآن کریم، روایات اهل بیت علیهم السلام و جریانات تاریخی، «توحید» را به عنوان بهترین، ریشه‌ای‌ترین، عمیق‌ترین، جامع‌ترین، زیباترین و نافذترین درمان رذائل اخلاقی معرفی می‌فرمایند.

معظم له در خلال این مباحث مهم و کلیدی، به مسائلی همچون:

- ✓ اعجاز رسول اکرم ﷺ در ابلاغ رسالت و توحید در سخت‌ترین شرایط
 - ✓ خلاصه شدن پیام قرآن در یک کلمه
 - ✓ نخستین گام برای خروج از شرک و رسیدن به آستانه توحید
 - ✓ راه‌های مقابله دشمنان با اهل بیت علیهم السلام
 - ✓ لزوم مطالعه تاریخ و سیره به صورت دقیق و همراه با مبانی آنها
 - ✓ هدف از تشکیل این جلسات
- و... نیز اشاره فرموده‌اند.

۱. این جلسات در شب‌های جمعه مورخ: ۹۶/۹/۹ و ۹۶/۹/۱۶ و ۹۶/۹/۲۳ در مسجد المنتظر ﷺ برگزار گردیده است.

امید است که این خدمت ناچیز، مرضی رضای حق تعالی، و مورد عنایت خاصه حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام قرار گرفته، و موجب بهره‌مندی همه شما پویندگان راه حق و حقیقت نیز واقع شود.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین
 دفتر حفظ و نشر آثار استاد معظم
 حضرت حجة الاسلام والمسلمین
 شیخ مهدی نخواستلی (مد ظله العالی)
 مشهد مقدس

مجلس اول

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

وَ تَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَحَنَّنْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ وَ تَحَنَّنْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَ فَعَالٌ لِّمَا تُرِيدُ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

خدمت همه دوستان و سروران، ایام مبارک و سعید و بزرگ میلاد رسول اکرم ﷺ را

تبریک عرض می‌کنم.

جایگاه عظیم رسول اکرم ﷺ

در مورد رسول اکرم ﷺ زوایای مختلف و زیادی وجود دارد که می‌توان راجع به

هر کدام کار کرد و بحث نمود:

شان و منزلت حضرت؛ جایگاه حضرت در نظام وجود؛ جایگاه حضرت در عالم قیامت؛

جایگاه حضرت در عالم انسانیت؛ آثار رسالت حضرت؛ سیره و روش حرکتی حضرت در

جوانب مختلف فردی، اجتماعی، خانوادگی و تبلیغی؛ شؤون قرآنی حضرت؛ توصیفات خداوند

از حضرت؛ شرایط ظهور حضرت، و اینکه در چه موقعیتی ظاهر شدند و چه کردند؟ کارنامه

حضرت و...؛ احتمالاً حدود ده، دوازده زاویه دیگر هم باشد.

در مدت این چند جلسه، اشاره‌ای به اینکه حضرت چه کار کردند و چه کار می‌توانستند

انجام بدهند، تلفیقی از یک بحث تاریخی و کلامی، خدمت دوستان عرض می‌کنیم.
 قبلاً گفته شد که می‌توان این زوایا را با نگاه تاریخی یا اعتقادی، نگاه فلسفی، نگاه عرفانی، یا نگاه اخلاقی و... نگریست، همه اینها قابل طرح است؛ هر موضوع از نگاه‌های مختلف قابل طرح است.

طرح چند سؤال

به عنوان یک سؤال:

فرض کنید که امام زمان علیه السلام بخواهند تشریف بیاورند، و با امکانات رسانه‌ای الان (که) پیام حضرت را فی المجلس مخابره می‌کند) اگر بخواهند در زمان پنج دقیقه با کل مردم دنیا صحبت کنند، چه می‌فرمایند؟! چون امام زمان علیه السلام فقط برای شیعیان ظاهر نمی‌شوند، بلکه قرار است زمین را اصلاح نمایند.^۲

در یک صحبت پنج دقیقه‌ای که امام زمان علیه السلام می‌خواهند به صورت زنده و رو در رو با کل مردم زمین صحبت کنند، به نظر شما چه صحبتی داشته باشند خوب است؟! چه می‌فرمایند؟! شما جای امام زمان علیه السلام بودید چه می‌گفتید؟!

سؤال را به طریق دیگر می‌پرسم و شما به خودتان جواب بدهید:

فرض کنید که نبوت خاتمه پیدا نکرده بود و پیامبر بعدی قرار بود در یک کشور دیگری مانند ژاپن، اتیوپی یا آلمان بیاید، حالا این پیامبر آمده و با امکانات امروز می‌تواند با همه مردم به صورت مستقیم و زنده صحبت کند، به نظر شما در پنج دقیقه صحبت به مردم چه می‌گوید؟!

سؤال را به طریق دیگر مطرح می‌کنیم:

فرض کنید شما به عنوان مبلغ به یک شهر دورافتاده‌ای یا کشور دیگری رفته‌اید و مردم آنجا دارای ویژگی‌های زیر هستند:

فقر بیداد می‌کند؛ قانونی ندارند؛ هر کسی که زورش بیشتر باشد به هر کس که بخواهد ظلم می‌کند؛ مشکلاتشان از همه لحاظ زیاد است؛ امنیت نیست؛ وابستگی مطلق دارند؛ در این

۲. «قَالَ بَشْرُ بْنُ سُلَيْمَانَ النَّخَّاسُ: ... قَالَ [مَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيُّ ع لَأَمَّ الْقَائِمُ ع]: فَأَبْشِرِي بَوْلَدِكَ الدُّنْيَا سَرَقَاوْ غَرَبَا وَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا ... الحديث.» (كمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص: ۴۲۳)

مملکت کسی امید ندارد، نه امیدی به آینده و نه امیدی به وضع مالی و نه امیدی به پیشرفت؛ یک کشور عقب مانده‌ای است که ظلم و ستم، فقر و گرسنگی، گرفتاری‌های خانوادگی، فحشاء، همجنس بازی و... بیداد می‌کند!

حالا شما می‌خواهید در این محیط به عنوان یک مبلغ، کار تبلیغی و فرهنگی را شروع کنید و این مردم را نجات دهید، به این مردم چه می‌گویید؟!

به عنوان یک مُصلح اجتماعی به آنجا رفته‌اید و می‌خواهید در محیطی که همه‌گونه مشکلی وجود دارد، یک اصلاحات اجتماعی انجام بدهید، و قصد دارید خانواده‌ها، فقر و گرفتاری، بی‌امنی، فساد، نابرابری، بیداد و... را ریشه‌کن سازید، در این فضا از کجا شروع می‌کنید؟! و روی چه مسأله‌ای تأکید می‌نمائید؟!

این سؤال را در شرایطی که ذهن افراد به طور طبیعی روی بحث نبوت نبود، از یک مجموعه حوزوی و دوستان فرهیخته پرسیدیم، غالب آنها بحث رفاه را مطرح کردند و گفتند که شکم گرسنه دین و ایمان ندارد! و شروع اصلاحات اولیه را از امنیت، رفاه، بحث خانواده، مشکلات رفتاری و اخلاقی مطرح کردند.

تشریح انحطاط شدید جامعه زمان بعثت پیامبر ﷺ

اگر همه این موارد را در شدیدترین حالت تصور کنیم، جامعه پیامبر ﷺ است. جامعه‌ای که پیامبر ﷺ در آن ظهور کردند، فقر در بعضی از خانواده‌ها به قدری شدید بود که تحمل نداشتند و بچه خودشان را از بین می‌بردند! مانند فردی که چند سال پیش در کرج بچه‌هایش را با تبر کشت و در مصاحبه گفت: دیدم که بچه‌هایم جلوی چشمم پرپر می‌شوند، گفتم به جای مرگ تدریجی یک‌دفعه آنها را بکشم!

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِمَّنْ إِمْلَکْتُمْ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِیَّاهُمْ ۚ

این آیه در دو جای قرآن آمده است؛ در جای دیگر می‌فرماید:

۳. سورة مبارکه انعام (۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۵۱: «و فرزندانتان را از (ترس) فقر، نکشید! ما شما و آنها را روزی

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمْلَاقٍ تَحْنُ تَرِزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ

تفاوت دو آیه را متوجه شدید؟!

در آنجایی که می‌فرماید: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِمْلَاقٍ، اول می‌فرماید: تَحْنُ

تَرِزُقُهُمْ ما آنها را روزی می‌دهیم و نیز شما را.

از ترس فقر فرزندان را نکشید! این در حیطه‌ای است که هنوز فقر کشنده دامنگیر آن خانواده نشده است، ولی چون احتمال این قضیه را می‌دهد و روند به سمت خشکسالی است، و اوضاع و احوال خراب است، می‌فرماید اینها را نکشید چون ما آنها و شما را روزی می‌دهیم.

در آیه دیگر می‌فرماید: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِّنْ إِمْلَاقٍ، «املاق» یعنی فقر خیلی شدید، به حدی که فرد به نان شب محتاج است و دو سه روز، دو سه روز چیزی برای خوردن ندارد.

برای فقر در قرآن چند واژه داریم؛ در اینجا که می‌فرماید: وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِّنْ

إِمْلَاقٍ، اول می‌فرماید: تَحْنُ تَرِزُقُهُمْ ما شما را روزی می‌دهیم و نیز آنها را. اینجا یک نکته خیلی لطیفی دارد که فعلاً بیان نمی‌کنیم!

غرض اینکه در آن جامعه، فرزندان را - چه پسر و چه دختر - به خاطر فشار فقر، آن هم در نهایتش، می‌کشتند. آن جامعه یک توضیح دیگری هم دارد و تصور ما از آن جامعه غلط است، که ان شاء الله اصلاح می‌کنیم.

در آن جامعه اصلاً امنیتی نبود؛ شعارشان این بود که: من و برادر و پسر عمو برای غیر از خودمان با هم متحد می‌شویم (منظور از پسر عمو، هم‌قبیله‌ای است) اگر بین فردی از قبیله ما با فردی از قبیله دیگر دعوا بشود، همه ما متحد می‌شویم و آن فرد را می‌کشیم! کسی پیدا نشود با برادرم درگیر می‌شوم! این حالت امنیتش بود!

عدالت هم نبود؛ نه در بین برده‌داری و نه در بین خانواده‌ها؛ زن به ارث می‌رسید! یعنی اگر فردی سی تا زن داشت، این سی زن بین فرزندان به ارث تقسیم می‌شدند، و اولین نفری که پوشش روی آن زن می‌انداخت، مالک همان زن می‌شد!

فحشاء هم فراوان بود؛ به طوری که خیلی از افراد، معروف بودند!

جامعه نابرابر و طبقاتی در نهایت بود؛ زن، حرف اول را می‌زد! قریش زن مرغوب بود! زمانی که خلیفه اول روی کار آمد، ابوسفیان گفت: این دهاتی دیگر چه کسی است که حاکم شده است؟! یا علی! بیا من با تو بیعت می‌کنم و برو حقت را بگیر! چون ابوبکر از قبیله بنی تیم بود و از قریش نبود؛ قبیله بنی امیه زن عالی بود! اگر کسی از بنی امیه بود، ولو حرام‌زاده، بر دیگران شرافت داشت! زیاد را به پنج نفر استناد داده بودند، «زیاد بن ابیه»! یعنی زیاد بچه پدرش! زمانی که معاویه می‌خواست این فرد را به سمت خود بکشاند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) این تذکر را به زیاد

۵. [۱] یقال له: زیاد بن أبیه، و زیاد بن أمّہ، و زیاد ابن سمیّة، أمّہ سمیّة کانت لدهقان من دهاقین الفرس بزندرود بکسکر، فمرض الدهقان فدعا الحارث بن کلدة الطیب الثقفی فعالجه فبرأ، فوهبه سمیّة، و زوجھا الحارث غلاماً له رومیّا یقال له: عبید. فولدت زیاداً علی فراشه، فلمّا بلغ أشدّه اشتری أباه عبیداً بألف درهم فأعتقه، کانت أمّہ من البغایا المشہورة بالطائف ذات رایة. (الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۱۰، ص: ۳۱۱)

[ترجمه: زیاد را «زیاد بن امیه» - یعنی زیاد پسر پدرش یا زیاد بی پدر - می‌خواندند و «زیاد بن امه» - یعنی زیاد پسر مادرش - و «زیاد بن سمیه». مادرش - سمیه - متعلق به یکی از دهقانان ایران بود در زندرود کسکر. دهقان بیمار گشت و حارث بن کلده پزشک ثقیفی را به بالینش آوردند تا او را درمان کرد، و به پاداش آن درمان، سمیه را به او بخشید و «حارث» سمیه را به ازدواج غلام رومی خویش در آورد که «عبید» نام داشت و زیاد از این ازدواج بوجود آمد و چون بزرگ شد پدرش عبید را با پرداخت هزار درهم آزاد ساخت. و مادرش سمیه از فاحشه‌های معروف طائف بود که محل رسمی و پرچم داشت.]

[۲] قال الإمام السبط الحسن الزکّی علیه السلام لزیاد فی حضور من معاویه، و عمرو بن العاص، و مروان بن الحکم: «و ما أنت یا زیاد و قریشاً؟ لا أعرف لك فیها أديماً صحيحاً و لا فرعاً نابتاً، و لا قديماً ثابتاً، و لا منبتاً كريماً، بل کانت أمّك بغیّاً تداولها رجال قریش، و فجّار العرب، فلمّا وُلِدَتْ لم تعرف لك العرب والدّاً، فأدعاك هذا - یعنی معاویه - بعد ممات أبیه، ما لك افتخار، تكفيك سمیّة و يكفيننا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم، و أبي عليّ بن أبي طالب سيّد المؤمنين الذي لم يردّ علی عقبیه، و عمّي حمزة سيّد الشهداء، و جعفر الطيّار، و أنا و أخي سيّد شباب أهل الجبّة». (الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۱۰، ص: ۳۲۱)

[ترجمه: امام حسن مجتبی (ع) در حضور معاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم به زیاد می‌فرماید: «تو را ای زیاد! چه به قریش! برای تو نه فقط زمینه درستی در میان قریش یا اصل و نسبی یا میلاد شرافتمندانه‌ای سراغ ندارم بلکه مادرت فاحشه‌ای بود که مردهای قریشی و زشتکاران عرب با او می‌آمیختند، و چون به دنیا آمدی مردم عرب پدری برایت نمی‌شناختند تا این - اشاره به معاویه - پس از مرگ پدرش ادعای برادری تو را کرد. تو مایه افتخاری نداری. تو را سمیه بس و ما را پیامبر خدا (ص) و پدرم علی بن ابیطالب و سرور مؤمنان که هیچ به جاهلیت نگرانید و عمویم حمزه سید الشهداء و جعفر طیار بس، و این که من و برادرم سرور جوانان بهشتی هستیم».]

دادند که به سمت معاویه نرو! ^۶ چون حضرت، زیاد را حاکم قسمت‌های بصره و کوفه و تاهمین اراک کنونی قرار داده بودند. ^۷ معاویه در نامه‌اش نوشت: تو اصلاً برادر من هستی! ^۸ این را برای تحقیر نوشت، بلکه برای این نوشت تا بگوید تو زن مرغوبی داری!

اصلاً دیگران را آدم حساب نمی‌کردند!

آزادی نبود؛ امیدی در آن جامعه نبود؛ اخلاق نبود؛ هیچ چیزی نبود!

اگر پیامبر ﷺ هر کدام از اینها را شعار می‌دادند، عده کثیری به دنبال ایشان راه می‌افتادند؛ اگر پیامبر ﷺ از آزادی صحبت می‌فرمودند، برده‌ها و افرادی که به آنها ظلم شده بود و به استضعاف کشیده شده بودند، به دنبال حضرت راه می‌افتادند.

اگر رسول اکرم ﷺ از عدالت صحبت می‌فرمودند، باز عده کثیری که ظلم و بیداد بر آنها اثر سوء گذاشته بود و زخمی شده بودند، همه به سرعت دنبال آن حضرت راه می‌افتادند. اگر از امنیت صحبت می‌فرمودند، افرادی که خانه‌هایشان در درگیری‌های قبیله‌ای به تاراج رفته بود، به دنبال ایشان راه می‌افتادند.

۶. و من کتاب له ع إلى زياد ابن أبيه وقد بلغه أن معاوية كتب إليه يريد خديعته باستلحاقه: «وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يُسْتَرْزَلُ لُبَّكَ وَ يُسْتَفْلَ غَرْبُكَ فَاحْذَرُهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَ يَسْتَلْبِ غِرَّتَهُ وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قُلْتُهُ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَ نَزْعَةٍ مِنْ نَزْعَاتِ الشَّيْطَانِ لَا يُثَبِّتُ بِهَا نَسَبٌ وَ لَا يُسَحِّقُ بِهَا إِزْتٌ وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ وَ النُّوْطُ الْمُدْبَذِبِ.» فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ قَالَ شَهِدَ بِهَا وَ رَبُّ الْكُفْبَةِ وَ لَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّى ادَّعَاهُ مُعَاوِيَةُ.

[ترجمه: نامه به زیاد بن ابیه در سال ۳۹ هجری آن هنگام که امام با خبر شد، معاویه نامه‌ای به او نوشته، و به بهانه اینکه زیاد برادر معاویه است می‌خواهد او را فریب دهد: «اطلاع یافتم که معاویه برای تو نامه‌ای نوشته تا عقل تو را بلغزند، و اراده تو را سست کند. از او بترس که شیطان است، و از پیش رو، و پشت سر، و از راست و چپ به سوی انسان می‌آید تا در حال فراموشی، او را تسلیم خود سازد، و شعور و درکش را بر باید. آری ابو سفیان در زمان عمر بن خطاب ادعایی بدون اندیشه و با وسوسه شیطان کرد که نسبی را درست می‌کند، و نه کسی با آن سزاوار ارث می‌شود. ادعا کننده چنان شتری بیگانه است که در جمع شتران يك گله وارد شده تا از آبشخور آب آنان بنوشد که دیگر شتران او را از خود ندانسته، و از جمع خود دور کنند. یا چنان ظرفی که بر پالان مرکبی آویزان و پیوسته از این سو بدان سو لرزان باشد.» وقتی زیاد نامه را خواند گفت به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام به آنچه در دل من می‌گذشت گواهی داد تا آن که معاویه او را به همکاری دعوت کرد.] (نهج البلاغه (للصبيح صالح)، ص: ۴۱۵، نامه ۴۴)

۷. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص: ۲۱۸؛ الأخبار الطوال، ص: ۲۱۹.

۸. الأخبار الطوال، ص: ۲۱۹. ۲۰.

اگر از رفاه، از قانون، از زن، از خانواده، از تدبیر، از امید، از اخلاق اجتماعی و قانونمندی، از انضباط کاری، از وجدان کاری، از تکامل و... از هر جا که تصور ما این باشد که از همانجا باید شروع کرد، صحبت می فرمودند، حرف پیامبر ﷺ می گرفت و به دنبال آن حضرت راه می افتادند.

اما پیامبر ﷺ هیچکدام از اینها را به عنوان پیشانی دعوت و علم بیعت با خودشان مطرح نفرمودند؛ بلکه برعکس، مسأله ای را مطرح فرمودند که هیچ کس با ایشان همراه نشد! یک نفر هم همراه نشد!!

چون هم آن زن و هم آن مرد، هم آن برده و هم آن برده دار، هم آن ظالم و هم آن مظلوم، هم آن فرد تحت فقر و هم آن ثروتمند و... همه آنها با یک چیز خو کرده بودند و آن «شرک» بود. بت ها یادگار پدرانشان بود، و به قدری برایشان عزیز و مطلوب بود که به پای بت ها، بچه و جگر گوشه خودشان را قربانی می کردند! آیا شما حاضرید بچه خودتان را برای خداوند قربانی کنید؟! گاهی اوقات انسان از خودش باید خجالت بکشد! چون گاهی غیرت آن فرد بت پرست نسبت به بت خود، بیشتر از غیرت ما نسبت به خدای خودمان بوده است!

وَ كَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ^۹

شریکانی که برای خداوند قرار داده بودند، برای اینها ترئین کرده بود که بچه هایشان را به پای آنها بکشند! یعنی تا این اندازه بت ها را دوست داشتند؛ و پیامبر ﷺ دقیقاً روی همین نقطه دست گذاشتند.

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس

که عندلیب تو از هر طرف هزارانند^{۱۰}

«توحید»، حرف اول و آخر تمام انبیاء الهی ﷺ

حرف اول و آخر تمام انبیاء ﷺ همین بوده است:

۹. سورة مبارکه انعام (۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۳۷: «همین گونه شرکای آنها [بتها]، قتل فرزندان شان را در نظرشان جلوه

دادند (کودکان خود را قربانی بتها می کردند، و افتخار می نمودند!)».

۱۰. دیوان حافظ شیرازی، غزل شماره ۱۹۵.

أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۝۱۱

فقط خدا، توحید.

می‌دانید این کار به چه قیمتی برای پیامبر ﷺ تمام شد؟! به قیمتی که کسی که عزیز و نور چشم همه و امین مردم بودند، و به «محمد امین ﷺ» معروف بودند، سیزده سال در شهر خودشان بیم جان داشتند! زمانی که حضرت به طائف رفتند و برگشتند، در شهر خودشان جا و مکانی نداشتند!

قُلْتُ يَا وَرَانَ رَاسْتِينَ رَسُولِ أَكْرَمِ ﷺ

بعد عده‌ای با پیغمبر ﷺ مهاجرت کردند؛ تازه خیلی از مردم مدینه آمدند و همراهی کردند و خداوند به آنها شرافت داد و شهرشان از یثرب به مدینه النبی ﷺ تبدیل شد؛ بعد از پانزده سال که از بعثت گذشت، کل یاران پیامبر ﷺ بین پانصد تا ششصد نفر شدند. پیامبر ﷺ قبل از جنگ بدر مسلمانان را سرشماری نمودند که حدود پانصد نفر بودند،

۱۱. اشاره به آیات مبارکه‌ای از قرآن کریم، از جمله:

[۱] «لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَفْقَهُمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ ...» (آیه کریمه ۵۹ از سوره مبارکه اعراف؛ و آیه کریمه ۲۳ از سوره مبارکه مؤمنون) : «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم او به آنان گفت: «ای قوم من! (تنها) خداوند یگانه را پرستش کنید، که معبودی جز او برای شما نیست!».

[۲] «وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَفْقَهُمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ ...» (آیه کریمه ۶۵ از سوره مبارکه اعراف؛ و آیه کریمه ۵۰ از سوره مبارکه هود) : «و به سوی قوم عاد، برادرشان «هود» را (فرستادیم) گفت: «ای قوم من! (تنها) خدا را پرستش کنید، که جز او معبودی برای شما نیست!».

[۳] «وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَفْقَهُمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ ...» (آیه کریمه ۷۳ از سوره مبارکه اعراف؛ و آیه کریمه ۶۱ از سوره مبارکه هود) : «و به سوی (قوم) ثمود، برادرشان صالح را (فرستادیم) گفت: «ای قوم من! (تنها) خدا را پرستید، که جز او، معبودی برای شما نیست!».

[۴] «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَفْقَهُمُ أَعْبُدُوا اللَّهَ ...» (آیه کریمه ۸۵ از سوره مبارکه اعراف؛ و آیه کریمه ۸۴ از سوره مبارکه هود) : «و به سوی مدین، برادرشان شعیب را (فرستادیم) گفت: «ای قوم من! خدا را پرستید، که جز او معبودی ندارید!».

[۵] «فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ ...» (آیه کریمه ۳۲ از سوره مبارکه مؤمنون) : «و در میان آنان رسولی از خودشان فرستادیم که: «خدا را پرستید جز او معبودی برای شما نیست».

و سیصد و سیزده نفر از آنها به جنگ بدر آمدند؛ در تاریخ روایات عامه خیلی وارد شده است و ما فکر می‌کنیم که بدری‌ها خیلی انسان‌های بزرگی بودند!

از این پانصد نفر ثلث‌شان منافق بودند؛ یعنی حدود دویست نفر منافق داشتیم و دویست تا سیصد نفر هم ضعیف‌الایمان داشتیم.

اینکه در روایات شنیدیم: «إِزْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ (أَوْ سَبْعَةَ نَفَرٍ)»^{۱۲} مردم بعد از پیغمبر ﷺ مرتد شدند غیر از سه یا هفت نفر؛ مگر مردم مونگول بودند که یک دفعه در غدیری که صد و بیست هزار نفر صحابه داشتیم، همه داستان غدیر را فراموش کردند؟! همه آلزایمر بگیرند؟! این با عقل جور نمی‌آید!

صد و بیست هزار نفر به سه نفر به چه معناست؟! یعنی از هر چهل هزار نفر یک نفر! یعنی به طور مثال اگر در این جمع چهل نفر باشیم و هزار برابر شویم، یک نفر سالم باشد! یعنی در این مجموعه، یک چهل هزارم از آدم‌ها سالم باشد! کدام عقلی این را باور می‌کند؟!

۱۲. [۱] ... عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ إِزْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ النَّبِيِّ ص إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ وَ أَبُو ذَرَّ الْغِفَارِيُّ وَ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ عَرَفُوا وَ لَحِقُوا بَعْدَ. (الإختصاص، ص: ۶)

[۲] ... عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ إِنَّ النَّبِيَّ ص لَمَّا قُبِضَ إِزْتَدَّ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمْ كُفَّارًا إِلَّا ثَلَاثًا سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ أَبُو ذَرَّ الْغِفَارِيُّ إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ص جَاءَ أَبُو بَعْرٍ رَجُلًا إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَالُوا لَا وَ اللَّهُ لَا نُعْطِي أَحَدًا طَاعَةً بَعْدَكَ أَبَدًا قَالَ وَ لِمَ قَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فِيكَ يَوْمَ غَدِيرٍ [حُم] قَالَ وَ تَفْعَلُونَ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَأَتُونِي غَدًا مُحْلَقِينَ قَالَ فَمَا أَتَاهُ إِلَّا هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةُ قَالَ وَ جَاءَهُ عَمَّارٌ بْنُ يَاسِرٍ بَعْدَ الظُّهْرِ فَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ مَا لَكَ أَنْ تَسْتَقِظَ مِنْ نَوْمَةِ الْغَفْلَةِ ازْجِعُوا فَلَا حَاجَةَ لِي فِيكُمْ أَنْتُمْ لَمْ تُطِيعُونِي فِي حَلِّي الرَّأْسِ فَكَيْفَ تُطِيعُونِي فِي قِتَالِ جِبَالِ الْحُدَيْدِ ازْجِعُوا فَلَا حَاجَةَ لِي فِيكُمْ. (الإختصاص، ص: ۶)

[۳] ... عَنِ الْحَارِثِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ أَعْيَنَ يَسْأَلُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع فَلَمْ يَزَلْ يَسْأَلُهُ حَتَّى قَالَ فَهَلْكَ النَّاسُ إِذَا قَتَلَ إِي وَ اللَّهُ يَا ابْنَ أَعْيَنَ هَلْكَ النَّاسُ أَجْمَعُونَ قُلْتُ أَهْلُ الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ قَالَ إِنِّهَا فُتِحَتْ عَلَى الضَّلَالِ إِي وَ اللَّهُ هَلَكُوا إِلَّا ثَلَاثَةَ نَفَرٍ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَ أَبُو ذَرَّ وَ الْمُقْدَادُ وَ لَحِقَهُمْ عَمَّارٌ وَ أَبُو سَاسَانَ الْأَنْصَارِيُّ وَ حَذِيفَةُ وَ أَبُو عَمْرَةَ فَصَارُوا سَبْعَةً. (الإختصاص، ص: ۶)

[۴] روي اخبار كثيرة أنه ارتد الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلا ثلاثة سلمان، و أبا ذر، و المقداد فقيل فأين عمار فقال الصادق عليه السلام جاض جبيضة ثم رجع. (روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه (ط

مثلاً بنده چهل هزار شاگرد داشته باشم اما سی و نه هزار و نهصد و نود و نه نفرشان من را قبول نداشته باشند! پس این چه شاگردی شد؟! البته واقعاً هم همین طور است، خیلی ها سر بزنگاه که برسد، قبول ندارند!

کدام عقلی این را باور می کند؟! تاریخ به ما غلط خوانده شده است. اکثر افراد نسبت به تاریخ تلقی غلط دارند؛ چون تاریخ را بدون مبانی تاریخ خوانده اند. تاریخ را که نمی توان همین طوری خواند؛ اتفاقاً تاریخ از علمی است که می تواند صد در صد، انسان را گمراه کند.

بعد از پانزده سال پیامبر ﷺ فقط حدود ششصد نفر یار دارند، که حدود دویست نفر از اینها منافق هستند! این همه آیات راجع به منافقین، راجع به چه کسانی آمده است؟! همه همین یاران پیامبر ﷺ هستند که منافق اند، و در دلشان به پیغمبر ﷺ فحش می دهند!

دویست نفر هم ضعیف الایمان هستند، که پیامبر ﷺ را آن طوری که باید قبول داشته باشند، قبول ندارند؛ وقت غنائم دادن می گویند: «إِعْدِلْ وَ مَا عَدَلْتُ!»^{۱۳} درست رفتار کن! تو درست رفتار نکردی و ظلم کردی!

و این مسأله دوری نیست! اگر جای جایش برسد، ما هم همین طور هستیم، فکر نکنید که باید خودمان را خیلی بری بدانیم!

تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ حنین

در جنگ حنین تعداد مسلمانان خیلی زیاد بود. این جنگ بعد از فتح مکه واقع شد و فقط از مکه هشت هزار نفر آمدند، از مدینه هم آمدند، که حدود ده تا دوازده هزار نفر آدم

۱۳. عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَوْ أَبِي الْحَسَنِ قَالَ: ذَكَرَ أَحَدُهُمَا أَنَّ رَجُلًا دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص يَوْمَ غَنِيمَةِ حُنَيْنٍ وَ كَانَ يُعْطِي الْمَوْلَفَةَ قُلُوبَهُمْ يُعْطِي الرَّجُلَ مِنْهُمْ مِائَةَ رَاحِلَةٍ وَ نَحْوَ ذَلِكَ وَ قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ص حَيْثُ أَمَرَ فَأَتَاهُ ذَلِكَ الرَّجُلُ قَدْ أَرَاغَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ زَانَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ مَا عَدَلْتُ حِينَ قَسَمْتَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص وَبَيْتِكَ مَا تَقُولُ أَلَا تَرَى قَسَمْتُ الشَّاةَ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعِيَ شَاةٌ أَوْ لَمْ أَقْسِمِ الْبَقَرَةَ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعِيَ بَقَرَةٌ وَاحِدَةٌ أَوْ لَمْ أَقْسِمِ الْإِبِلَ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعِيَ بَعِيرٌ وَاحِدٌ فَقَالَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ لَهُ انْزُكْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى نَضْرِبَ عَنْقَ هَذَا الْخَبِيثِ فَقَالَ لَا هَذَا يُخْرِجُ فِي قَوْمٍ يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجُوزُ تَرَاقِيَهُمْ بَلَى قَاتِلُهُمْ غَيْرِي. (تفسير العباسي، ج ۲، ص: ۹۲)

بودند^{۱۴}؛ در این جنگ خود مسلمان‌ها از کثرت و زیادی تعدادشان به تعجب آمدند و گفتند: ما چقدر زیاد هستیم! ولی با یک شبیخون دشمن، همه آنها فرار کردند!^{۱۵}

انسان وقتی آیات مربوط به این جنگ را در سوره توبه می‌خواند، می‌خواهد زار زار به حال پیغمبر ﷺ گریه کند!

۱۴. فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في ألفين - من مكة - و عشرة آلاف كانوا معه، فقال أحد أصحابه: لن تغلب اليوم من قلة. فشق ذلك على رسول الله فأنزله الله سبحانه و يوم حنين إذ أعجبكم كثرتم الآية . (إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۲۲۸)؛ و نیز رجوع شود به: بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۱، ص: ۱۴۹ و ۱۵۵ و ۱۶۵؛ المغازی، ج ۳، ص: ۸۸۹؛ و...

۱۵. [۱] در امالی شیخ طوسی رحمته الله روایت می‌کند از نوفل: «أَنَّه كَانَ يُحَدِّثُ عَنْ يَوْمِ حُنَيْنٍ، قَالَ: فَرَّ النَّاسُ جَمِيعًا وَ أَعْرَوْا رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) [أى: تركه و لم ينصره]، فَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا سَبْعَةُ نَفَرٍ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ...» (الامالی (للطوسي)، ص: ۵۷۴)

[۲] و همچنین واقدی در کتاب خود به نام «المغازی» می‌نویسد: «فكان أنس بن مالك يحدث يقول: لما انتهينا إلى وادي حنين... فاستقبلنا من هوازن شيء، لا والله ما رأيت مثله في ذلك الزمان قط من السواد والكثرة! قد ساقوا نساءهم و أموالهم و أبناءهم و ذرارئهم ثم صفوا صفوفًا، فجعلوا النساء فوق الإبل وراء صفوف الرجال، ثم جاءوا بالإبل و البقر و الغنم فجعلوها وراء ذلك، لنلا يفروا بزعمهم. فلما رأينا ذلك السواد حسبنه رجالا كلهم، فلما تحدثنا في الوادي، فبينما نحن فيه غلس الصبح، إن شعرا إلا بالكتائب قد خرجت علينا من مضيق الوادي و شعبه فحملوا حملة واحدة، فانكشف أول الخيل - خيل سليم - مولية فولوا، و تبعهم أهل مكة و تبعهم الناس منهزمين، ما يلوون على شيء. قال أنس: فسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، و التفت عن يمينه و يساره و الناس منهزمون، و هو يقول: يا أنصار الله و أنصار رسوله! أنا عبد الله و رسوله صابر!...» (المغازی، ج ۳، ص: ۸۹۷)

[ترجمه: انس بن مالک می‌گفته است: چون به دره حنین رسیدیم (که از دره‌های منطقه تهامه و دارای تنگه‌ها و راه‌های متعددی است) گروه زیادی از هوازن به ما برخوردند که به خدا قسم هرگز چنان جمعیتی ندیده بودم. آنها زنان و فرزندان و اموال و چهارپایان خود را هم همراه آورده بودند و صف کشیده و زنان خود را سوار بر شتر پشت صف مردان قرار داده و پس از آن شتر و گاو و گوسپند خود را قرار داده بودند که به خیال خودشان کسی نتواند بگریزد. گوید: چون این را دیدیم پنداشتیم که همه آنها سپاهی و مردان جنگی هستند، و همینکه در پرتو سپیده دم میان دره حرکت کردیم ناگاه متوجه لشکرهای دشمن شدیم که از تنگه‌های دره يك مرتبه و به صورت دسته جمعی بر ما حمله کردند. اولین سوارانی که از ما گریختند و پشت به جنگ کردند، سواران بنی‌سليم بودند و پس از ایشان مردم مکه گریختند و سپس عموم مسلمانان بدون اینکه به هیچ چیز توجه کنند رو به گریز نهادند. انس گوید: من می‌شنیدم که پیامبر (ص) ضمن توجه به راست و چپ خود خطاب به مسلمانان فراری می‌فرمود: ای یاران خدا و ای یاران رسول خدا! من بنده و رسول خدایم و پایدار و شکیبا ایستاده‌ام.] و نیز رجوع شود به: إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۲۳۰؛ دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، ج ۵، ص: ۱۲۷؛ السيرة النبوية (لابن هشام)، ج ۲، ص: ۴۴۳؛ و...

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ^{۱۶}
این چطور مسلمانی است؟!

تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ احد

در جنگ احد نیز پیغمبر ﷺ فرمودند این نقطه را ترک نکنید، اما هنگامی که دیدند بقیه افراد همه غنائم را دارند می‌بردند، سریع دستور پیامبر ﷺ را نادیده گرفته و منطقه را ترک کردند!^{۱۷} علاوه بر این در جنگ احد هزار نفر آمده بودند که از این هزار نفر، سیصد نفرشان

۱۶. سورة مبارکه توبه (۹)؛ آیه کریمه ۲۵: «خداوند شما را در جاهای زیادی یاری کرد (و بر دشمن پیروز شدید) و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیتتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شده سپس پشت (به دشمن) کرده، فرار نمودید!»،

۱۷. [۱] ثم مرّ صلی الله علیه و آله و سلّم علی الرماة - و كانوا خمسين رجلا و علیهم عبد الله بن جبر - فوعظهم و ذکرهم و قال: «اتقوا الله و اصبروا، و إن رأیتمونا یخطفنا الطیر فلا تبرحوا مکانکم حتی ارسل الیکم». و أقامهم عند رأس الشعب، و كانت الهزيمة علی المشرکین، و حشهم المسلمون بالسیوف حشاً. فقال أصحاب عبد الله بن جبر: الغنیمه، ظهر أصحابکم فما تنتظرون؟ فقال عبد الله: أنسیتم قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، أمّا أنا فلا أبرح موقعی الذی عهد إليّ فیہ رسول الله ما عهد. فترکوا أمره و عصوه بعد ما رأوا ما یحبّون، و أقبلوا علی الغنائم، فخرج کمین المشرکین و علیهم خالد بن الولید، فانتهی إلى عبد الله بن جبر فقتله، ثم أتى الناس من أدبارهم و وضع فی المسلمین السلاح، فانهزموا، و صاح إبلیس - لعنه الله -: قتل محمّد، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یدعوهم فی اخرهم: «أیها الناس انی رسول الله و إن الله قد وعدنی النصر فالیّ أین الفرار؟» فیسمعون الصوت و لا یلون علی شیء. (إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۷۶)

ترجمه: پیغمبر در این هنگام که صفوف خود را منظم می‌کرد به صف تیراندازان که پنجاه نفر بودند و ریاست آنها را عبد الله بن جبر به عهده داشت مرور فرمودند و آنها را موعظه و نصیحت کردند. پیغمبر صلی الله علیه و آله به این جماعت فرمود: از خداوند بترسید و در مقابل شدائد و سختی صابر باشید اگر دیدید پرندگان می‌خواهند ما را بر بایند شما از جای خود تکان نخورید تا آنگاه که اطلاع من به شما برسد و شما را اذن حرکت بدهم، پیغمبر این عده را در دهان دره قرار دادند و گفتند شما از این جا محافظت کنید. هنگامی که بین مسلمین و مشرکین جنگ در گرفت کفار فرار کردند و مسلمین آنها را با شمشیرهای خود از پا درآوردند در این هنگام که مشرکین فرار کردند اصحاب عبد الله بن جبر گفتند اینک غنیمت در ریابید، عبد الله گفت: آیا پیغمبر به شما سفارش نکرد که از جای خود تکان نخورید من از این محل حرکت نمی‌کنم تا فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسد. اصحاب عبد الله به سخنان او گوش ندادند و برای غنیمت از اطراف او پراکنده شدند در این وقت خالد بن ولید که از طرف مشرکین در کمین بود

برگشتند! دلیلش هم این بود که به حرف عبدالله بن ابّی (رئیس منافقین) گوش کردند، که می‌گفت: این آقا یک حرفی برای خودش می‌زند! ما برویم بیرون از مدینه بجنگیم؟! اگر در شهر بجنگیم، این زنان از بالا کمک می‌کنند، آتش بر سر دشمن می‌ریزند و... و این سیصد نفر به حرف این آدم گوش دادند!^{۱۸}

اطراف عبد الله را خالی دید و به او حمله آورد و وی را از پا درآورد پس از این جریان فراریان کفار مراجعت کردند و با مسلمین بجنگ و قتل پرداختند و مسلمانان از میدان جنگ فرار نمودند. در این هنگام شیطان فریاد کشید: محمد کشته شد، و این صدا در میان مسلمین پیچید پیغمبر صلی الله علیه و آله از عقب آنها فریاد برآورد: من رسول خدا هستم پروردگار به من وعده نصرت داده شما کجا فرار می‌کنید؟! مسلمان‌ها صدای پیغمبر را می‌شنیدند و لیکن به عقب خود نگاه نمی‌کردند.]

[۲] واقدی در «المغازی» می‌نویسد: تقدّم رسول الله صلی الله علیه و سلّم إلى الرماة فقال: احملوا لنا ظهورنا، فإنّا نخاف أن نوتى من ورائنا، و الزموا مكانكم لا تبرحوا منه، و إن رأيتمونا نهزمهم، حتى ندخل عسكرهم، فلا تفارقوا مكانكم، و إن رأيتمونا نقتل فلا تعينوا ولا تدفعوا عنّا، اللهم، إني أشهدك عليهم! (المغازي، ج ۱، ص: ۲۲۴)

[ترجمه: پیامبر (ص) روی به تیراندازان کرد و فرمود: شما مواظب پشت سر ما باشید، چه می‌ترسم که از پشت سر حمله کنند، بنابر این شما در جای خود استوار بمانید و تکان نخورید، اگر دیدید که ما آنها را هزیمت [و فراری] دادیم و حتی وارد لشکرگاه آنها شدیم، باز هم از جای خود حرکت نکنید. حتی اگر دیدید که ما کشته شدیم، باز هم به فکر یاری و دفاع از ما نباشید، خدایا، من ترا برایشان گواه می‌گیرم!]

[۳] شیخ مفید رحمته الله در «ارشاد» روایت می‌کند: وَلَمَّا رَأَى أَصْحَابُ الشَّعْبِ النَّاسَ يَغْنُمُونَ قَالُوا يَذْهَبُ هَؤُلَاءِ بِالْغَنَائِمِ وَ بَقِيَ نَحْنُ فَقَالُوا لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ حَزْمٍ الَّذِي كَانَ رَئِيسًا عَلَيْهِمْ نُريدُ أَنْ نَغْنِمَ كَمَا غَنِمَ النَّاسُ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص أمرني أَنْ لَا أَبْرَحَ مِنْ مَوْضِعِي هَذَا فَقَالُوا لَهُ إِنَّهُ أَمَرَكَ بِهَذَا وَ هُوَ لَا يَدْرِي أَنَّ الْأَمْرَ يَبْلُغُ إِلَى مَا تَرَى وَ مَالُوا إِلَى الْغَنَائِمِ وَ تَرَكُوهُ... (الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۱، ص: ۸۲)

[ترجمه: وقتی تیراندازان و نگهبانان آن شکاف کوه مشاهده نمودند که مردمان شروع به جمع‌آوری غنیمتها کردند با یکدیگر گفتند: هر چه غنیمت است اکنون اینان می‌برند و ما در اینجا دست خالی بجای خواهیم ماند؟! پس به فرمانده خود گفتند: ما هم می‌خواهیم مانند مردم غنیمتی به چنگ آریم، او گفت: همانا رسول خدا (ص) به من دستور داده که از اینجا حرکت نکنم، گفتند: آن حضرت که این دستور را داد نمی‌دانست که کار به اینجا که ما می‌بینیم می‌کشد (و لشکر مشرکین شکست می‌خورد)!! و فریفته غنیمتها گشتند و او را واگذارده به سوی مسلمانها آمدند...]

۱۸. و كانوا ألف رجل، فلما كانوا في بعض الطريق انخذل عنهم عبد الله ابن ابّی ثلث الناس و قال: و الله ما ندري على ما نقتل أنفسنا و القوم قومه، و همّت بنو حارثة و بنو سلمة بالرجوع، ثم عصمهم الله جلّ و عزّ، و هو قوله: إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا الْآيَةَ. (اعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۷۶)

[ترجمه: اصحاب پیغمبر در این وقت هزار نفر بودند. عبد الله بن ابّی از وسط راه برگشت و يك سوم از لشکریان حضرت رسول را با خود برگردانید، این اشخاص می‌گفتند: ما نمی‌دانیم برای چه باید خود را به کشتن دهیم و حال

ثلث سپاهیان پیامبر ﷺ - نه افراد مانده در شهر، که اگر این افراد را نیز اضافه کنیم، بیش از ثلث منافق هستند - بین حرف پیامبر ﷺ و حرف عبدالله بن ابی (که در این صحنه به پیامبر ﷺ توهین کرد) حرف عبدالله بن ابی را ترجیح دادند و به دنبال او رفتند و به مدینه برگشتند! سپاه هفتصد نفر شد؛ و این هفتصد نفر باقیمانده نیز به خاطر دنیا طلبی، میدان جنگ را رها کردند و محاصره شدند، و همین که محاصره به حدی رسید که کار شدید شد، فرار کردند، آن هم فرار با آبروریزی! ۱۹

گاهی مثلاً فردی حوصله‌اش از منبر سر می‌رود و به بهانه اینکه می‌خواهد در آشپزخانه برای خودش چایی بریزد، آرام و پنهانی از مجلس بیرون می‌رود؛ اما گاهی یک نفر به طور واضح می‌رود، و وقتی صدایش می‌زنند، توجهی نکرده و سرش را پایین می‌اندازد و بیرون می‌رود!

إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ ۲۰

داشتید از کوه بالا می‌رفتید، پیغمبر ﷺ صدا می‌زدند که بایستید! اما اینها برنمی‌گشتند که نگاه کنند! ۲۱

اینکه محمد با خویشاوندان خود جنگ می‌کند بنو حارثه نیز تصمیم گرفتند برگردند و لیکن خداوند آنان را از مراجعت باز داشت. و این آیه شریفه در این مورد نازل شده است إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا.

و نیز رجوع شود به: بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۰، ص: ۴۸؛ السيرة النبوية (لابن هشام)، ج ۲، ص: ۶۳؛ المغازی، ج ۱، ص: ۲۰۹؛ و...

۱۹. فَأَنهَزَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ص هَزِيمَةً قَبِيحَةً وَأَقْبَلُوا يَصْعَدُونَ فِي الْجِبَالِ وَ فِي كُلِّ وَجْهِ، فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ص الْهَزِيمَةَ كَشَفَ الْبَيْضَةَ عَنْ رَأْسِهِ وَقَالَ: «إِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى أَيْنَ تَفْرُونَ عَنِ اللَّهِ وَ عَنْ رَسُولِهِ». (تفسير القمي، ج ۱، ص: ۱۱۳)

۲۰. سورة مبارکه آل عمران (۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۵۳: «(به خاطر بیاورید) هنگامی را که از کوه بالا میرفتید و جمعی در وسط بیابان پراکنده شدند و از شدت وحشت، به عقب ماندگان نگاه نمی‌کردید، و پیامبر از پشت سر، شما را صدا می‌زد».

۲۱. [۱] ابن هشام در کتاب خود: «سیره نبوی» می‌نویسد: ثم أتتهم بالفرار عن نبيهم صلى الله عليه وسلم، و هم يدعون لا يعطفون عليه لدعائه إياهم. (السيرة النبوية (لابن هشام)، ج ۲، ص: ۱۱۴)

[۲] و نیز واقدی در «المغازی» می‌نویسد: حدّثني ابن أبي سبرة، عن خالد بن رباح، عن أبي سفيان مولى ابن أبي أحمد، قال: سمعت محمد بن مسلمة يقول: سمعت أذنانى وأبصرت عيناى رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يومئذ، وقد انكشف الناس إلى الجبل و هم لا يلوون عليه، و إنه ليقول: إلى يا فلان، إلى يا فلان، أنا رسول الله! فلما عُرِجَ منهما واحد عليه و مضيا. (المغازي، ج ۱، ص: ۲۳۷)

گوشه‌ای از ایثار امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جنگ احد

فقط امیرالمؤمنین (علیه السلام) باقی ماندند.^{۲۲} خیلی عجیب است! در یک جنگ، فقط پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) ماندند، به طوری که پنجاه نفر، پنجاه نفر به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حمله می‌کردند و حضرت دفاع می‌کرد، باز دو مرتبه حمله می‌کردند، و حضرت دفاع می‌کرد.

وقتی دندان مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) شکست، حضرت فرمودند: «به فلاح نمی‌رسند قومی که پیامبر خودشان را مورد هجوم قرار بدهند»^{۲۳}، در تاریخ آمده است که بعد از این فرمایش

[ترجمه: ابن ابی سبره برایم روایت کرد که محمد بن مسلمه می‌گفته است: چون مسلمانان پراکنده و گریزان شدند، با چشم خود رسول خدا را دیدم و با گوش خود شنیدم که آن حضرت می‌فرمود: فلانی و فلانی پیش من بیایید، من رسول خدایم! ولی هیچ‌یک از آن دو توجهی به آن حضرت نکردند و گریختند.] و نیز رجوع شود به پاورقی: ۱۷، صفحه: ۱۸، فقرات پایانی روایت شماره [۱].

۲۲. شیخ مفید در «ارشاد» روایت می‌کند: انْهَزَمَ النَّاسُ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَحْدَهُ وَثَابٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَ نَفَرًا وَكَانَ أَوْلَهُمْ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَبُو دُجَانَةَ وَسَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ وَلَحَقَهُمْ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ. (الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۱، ص: ۸۳)

[ترجمه: همه مردم گریختند جز علی بن ابی طالب که او به تنهائی بجای ماند (و یک تنه از رسول خدا دفاع کرد). سپس برخی از یاران آن حضرت بازگشتند که پیشاپیش آنان عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف بودند و طلحه بن عبیدالله نیز به آنان پیوست.]

۲۳. [۱] روی العامة أن عتبة بن أبي وقاص شجه صلى الله عليه وآله وسلم يوم احد وكسر رباعيته فجعل يمسح الدم عن وجهه وهو يقول: كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم... (تفسير الصافي، ج ۱، ص: ۳۸۰)

[۲] قال ابن إسحاق: وانكشف المسلمون، فأصاب فيهم العدو، وكان يوم بلاء وتمحيص، أكرم الله فيه من أكرم من المسلمين بالشهادة، حتى خلص العدو إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم. فذت بالحجارة حتى وقع لشقه، فأصابت رباعيته، وشج في وجهه، وكلمت شفته، وكان الذي أصابه عتبة بن أبي وقاص. قال ابن إسحاق: فحدثني حميد الطويل، عن أنس بن مالك، قال: كسرت رباعية النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوم أحد، وشج في وجهه، فجعل الدم يسيل على وجهه، وجعل يمسح الدم وهو يقول: كيف يفلح قوم خضبوا وجه نبيهم، وهو يدعوه إلى ربهم! فانزل الله عز وجل في ذلك: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ».

[ترجمه: حمله ناگهانی قریش سپاه اسلام را از هم گسیخت و منهزم ساخت، دشمن نیز نیروئی بدست آورده حملات خود را سخت کرد و ناگهان مسلمانان متوجه بلا شدند و جمعی در آن میان به شهادت رسیدند تا اینکه دشمن خود را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسانید و از دور سنگ به آن حضرت پرتاب کردند که همان سنگها دندان رباعیه او را شکست و لب و صورتش را مجروح ساخت، و خون به روی آن بزرگوار جاری شد. آن حضرت خونهای صورت

پیامبر ﷺ، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مانند ابر بهار گریه می کردند! گریه حضرت به خاطر چه بود؟!

در بعضی از تواریخ آمده است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نود ضربه خورده بودند.^{۲۴} در آن زمان مانند الان پانسمان نبود، وقتی خون بیرون می زد، یک چیزهایی مانند فتیله درست می کردند و در سوراخی که ایجاد شده بود می گذاشتند تا خون بیرون نرزد؛ حضرت گریه می کردند که چرا گذاشتم یک سنگ از من رد شود و به دندان مبارک پیامبر ﷺ اصابت کند! این یعنی شاگرد! این یعنی شیعه! این یعنی پیرو! این یعنی مسلمان! نود زخم خورده، اما از این ناراحت است که چرا سنگ از او رد شده و به دندان مبارک پیامبر ﷺ خورده است! آن وقت حضرت زهرا (علیها السلام) آمدند^{۲۵} و پیامبر ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را پانسمان کردند، که وقتی پانسمان تمام شد، حضرت از حال رفتند و تا یک هفته در بستر افتاده بودند، و در بعضی از کتب تاریخ آمده است که حضرت تا یک ماه در بستر بودند!

خود را باک می کرد و می فرمود: «چگونه رستگار شوند مردمی که روی پیغمبرشان را از خون رنگین کردند و با این حال آنها را به سوی خدا دعوت می کرد»، از این رو آیه ۱۲۸ سوره آل عمران بدان حضرت نازل شد: «هیچ گونه اختیاری (در باره عفو کافران، یا مؤمنان فراری از جنگ)، برای تو نیست مگر اینکه (خدا) بخواهد آنها را ببخشد، یا مجازات کند زیرا آنها ستمگرند.» [السيرة النبوية (لابن هشام)، ج ۲، ص: ۷۹]

۲۴. منتهی الآمال في تواریخ النبي والآل، ج ۱، ص: ۱۶۲.

در تفسیر «مجمع البیان» می نویسد: «روی ابان بن عثمان عن أبي جعفر (ع) أنه أصاب عليا (ع) يوم أحد ستون جراحة وأن النبي ص أمر أم سليم و أم عطية أن تدواياه فقالتا أنا لا نعالج منه مكانا إلا انفتق مكان آخر و قد خفنا عليه فدخل رسول الله ص و المسلمون يعودونه و هو قرحة واحدة فجعل يمسحه بيده و يقول إن رجلا لقي هذا في الله فقد أبلى و أعذر و كان القرع الذي يمسحه رسول الله ص يلتئم فقال علي (ع) الحمد لله إذ لم أفر و لم أولي الدبر...» [ترجمه: ابان بن عثمان از امام باقر (ع) روایت میکند که: به علی (ع) در روز احد ۶۰ جراحت رسید و پیغمبر ﷺ به ام سلیم و ام عطیه دستور داد او را مداوا کنند. گفتند یا رسول الله هر جای او بدنش را معالجه و پانسمان میکنیم جای دیگری از بدنش گشاده میشود و از بسیاری و شدت جراحت ها بر جان او ترسانیم. پیامبر (ص) با مسلمین به عیادت وی آمدند در حالی که یک زخم دیگر برای علاج مانده بود. پیغمبر دست خود بر آن بمالید و فرمود مردی که در راه خداوند باین مصیبت مبتلی شود معذور است و زخمی که حضرت بر آن دست مالیده بود بهبود یافت و علی (ع) فرمود: شکر خدا را که از جنگ فرار ننمودم...] (مجمع البیان في تفسير القرآن، ج ۲، ص: ۸۵۲)

۲۵. فلما دنت فاطمة عليها السلام من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و رآته قد شج في وجهه و ادمي فوه إدماء صاحت و جعلت تمسح الدم و تقول: «اشتد غضب الله علي من أدمي وجه رسول الله» و كان يتناول رسول الله صلى

در جنگ احد همگی بالای کوه رفتند و کوهنوردی کردند! اینها مسلمان‌های ما هستند! این ماجرا از یک طرف تعریف از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و از طرف دیگر آبروریزی صحابه است.

تصویری از مسلمین و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ احزاب

وقتی که «عمرو بن عبد وُد» از خندق رد شد، می‌گفت: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟»، مگر شما نمی‌گویید إحدى الحُسَینین است؟! یا من را می‌کشید و پیروز می‌شوید، و یا کشته می‌شوید و به بهشت می‌روید! مگر شما به دنبال بهشت و حور العین نیستید؟! خب بسم الله! ۲۶

در تاریخ داریم که سرهایشان را در پاهایشان کرده بودند تا سرشان بالا نیاید و رو در رو نشوند و مبادا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را برای مبارزه فرا بخواند! حتی یک نفر هم نگفت یا رسول الله من می‌روم!

تصویری که از مسلمین و از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در ذهن افراد شکل گرفته است، تصویر

الله علیه و آله و سلم ما یسئل من الدم و یرمیه فی الهواء فلا یتراجع منه شیء. قال الصادق علیه السلام: «و الله لو سقط منه شیء علی الأرض لنزل العذاب». (إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۷۹)

[ترجمه: هنگامی که فاطمه نزد آن جناب رسید و مشاهده کرد که خون از صورت و دهان پدر بزرگوارش جاری شده فریاد برآورد، و خون‌ها را از چهره پیغمبر پاک کرد، و گفت: خداوند بر کسانی که صورت رسولش را خون آلوده کرده‌اند غضب خواهد کرد و آنان را به عقوبت گرفتار خواهد نمود. حضرت رسول خون‌ها را با دست مبارک میگرفت و به آسمان پرتاب میکرد و چیزی از آن خون‌ها بطرف زمین باز نمیگشت، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر اندکی از آن خون‌ها پائین می‌آمد عذاب خداوند نازل میگردد.]

۲۶. [۱] وَ جَعَلَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ وُدٍّ یَدْعُو إِلَى الْبِرَازِ وَ یَعْرِضُ بِالْمُسْلِمِینَ وَ یَقُولُ: «وَلَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النَّدَاءِ ؛ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟» فِی كُلِّ ذَلِكَ یَقُومُ عَلَیْ بَنُ أَبِي طَالِبٍ ع مِنْ بَیْنِهِمْ لُبَارِزَةٌ فِیَامُرُهُ رَسُولُ اللَّهِ ص بِالْجُلُوسِ اِنْتِظَارًا مِنْهُ لَیَتَحَرَّكَ غَیْرَهُ وَ الْمُسْلِمُونَ کَانَ عَلَى رُءُوسِهِم الطَّیْرُ لِمَكَانِ عَمْرُو بْنِ عَبْدِ وُدٍّ وَ الْخَوْفُ مِنْهُ وَ مِمَّنْ مَعَهُ وَ رِزَاءٌ.

[ترجمه: و عمرو بن عبد وُد مبارز می‌طلبید و مسلمانان را سرزنش میکرد و میگفت: من که آوازم گرفته و خفه شد از بس به اینها گفتم: آیا مبارزی هست؟ و در هر مرتبه که مبارز می‌خواست علی علیه السلام برمی‌خواست که به جنگ او رود، ولی رسول خدا (ص) به او دستور نشستن می‌داد به انتظار اینکه دیگری برخیزد، مسلمانان هم که عمرو و همراهان و سپاهیان احزاب را دیده بودند گویا از ترس بر سرشان پرند نشستند هیچ جنبشی نمی‌کردند (تا چه رسد به اینکه کسی به میدان عمرو برود)] [الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، ص: ۱۰۰]

[۲] «...» و یقول این جنتکم التي ترعمون أن من قتل منکم دخلها؟! (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار،

صحیحی نیست؛ یاران حضرت اقل قلیل بودند؛ و اصلاً این یک قاعده است:

أَعْمَلُوا أَلَّ دَاوُودَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ^{۲۷}

مرحوم علامه طهرانی رحمته الله می فرمودند: من چهارصد، پانصد نفر شاگرد دارم که به آنها دستور العمل می دهم، اما در حقیقت سه یا چهار نفر بیشتر نیستند! در سال هیجده یا نوزده بعثت، یعنی بیست سال بعد از بعثت (سال هفتم یا هشتم هجری) کل افراد مسلمان به پنج هزار نفر نمی رسند، فهم آن تعداد صد و بیست هزار نفر [در غدیر خم] مشکلی دارد که باید درست فهمیده شود.

نکاتی دیگر از جامعه زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

قبل از اینکه به جنگ بدر برگردیم، بگذارید چند نکته دیگر از زمان جاهلیت عرض کنیم: مردم زمان جاهلی چه جاهلیتی داشتند؟! مقصود از جاهلیت چه بوده است؟! مردم نسبتاً متمدنی بودند!

دخترکشی مربوط به بعضی از قبائل و در عده قلیلی بود؛ چون اگر همه دختر کشته بودند، مقطوع النسل شده بودند.

مردمی بودند که بانک داشتند؛ یکی از شغل های رسمی و رایج در عصر جاهلی، وام های بانکی و رباخوری های حرفه ای بود؛ پس باید محاسباتی بلد باشند و ریاضیات یاد داشته باشند؛ چک و سفته داشتند، رسیدهای خاص داشتند؛ صنعت توریسم داشتند. الان می گویند در بعضی از هتل ها باید بعضی از قید و بندها را کنار بگذارید تا مهمان راحت باشد! آنها برای پذیرایی، مشروب های درجه یک و درجه دو و درجه سه و مسائل دیگر غیر اخلاقی داشتند. این موارد جزء تمدن امروز است، و هتل هایی که در عالم امروز مدرن هستند، اینگونه اند!

اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین می نشستند به چه معناست؟! اگر همه روی زمین می نشستند و غذا می خوردند، در این صورت ذکر این سنت معنا نداشت، پس قاعداً باید میز نهارخوری بوده باشد؛ لباس های خاص و بسیار ارزشمندی داشتند، از دیبا لباس داشتند؛ تجارت

۲۷. سوره مبارکه سبأ (۳۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۳: «ای آل داوود! شکر (این همه نعمت را) بجا آورید ولی عده کمی از بندگان من شکرگزارند!».

خوبی داشتند؛ در بینشان شعر و هنر در اوج بوده است؛ این چگونه جاهلیتی بوده است؟! اگر مقصود از تمدن، همین مواردی است که ما امروزه تمدن می‌دانیم، آنها نیز به اندازه خودشان این تمدن را داشته‌اند.

تصویری از مسلمین و یاران پیامبر ﷺ در جنگ بدر

برگردیم به جنگ بدر:

در جنگ بدر قرآن در چند مورد تذکرش را می‌دهد؛ بیشترین جایی که تمرکز کرده است، در سوره مبارکه انفال است.

در جنگ بدر داستان چه بود؟ آیا شما گمان کرده‌اید افرادی که در جنگ بدر شرکت کردند، مانند رزمندگان زمان ما بودند که برای جبهه ثبت‌نام می‌کردند و در شناسنامه خود دست می‌بردند تا حتماً بتوانند به جبهه بروند؟! اصلاً بدری‌ها برای جنگ نیامده بودند!

در داستان جنگ بدر، از ناحیه بدریون، هم در ابتدای این جنگ تخلف رخ داد و هم در انتهای آن؛ اینکه در بعضی روایات در مورد اصحاب بدر چیزهایی گفته شده است^{۲۸}، مقداری

۲۸. به عنوان نمونه:

[۱] ابن حجر عسقلانی (از علمای بزرگ شافعی) در کتاب خود می‌نویسد: قد ثبت أنه صَلَّى الله عليه وسلم قال: «لا

يدخل الثَّار أحد شهد بدرًا والحديبية»، (الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۱، ص: ۵۱۷)

[۲] و در جای دیگر می‌نویسد: روی مسلم و غيره من طريق أبي الزبير عن جابر أن عبدًا لحاطب بن أبي بلتعة جاء

يشكو حاطبًا، فقال: يا رسول الله، ليدخلن حاطب الثَّار. فقال: «لا، فإنه شهد بدرًا والحديبية». (الإصابة في تمييز

الصحابة، ج ۲، ص: ۵)

[۳] و نیز ابوبکر بیهقی (از محدثین و فقهای شافعی) در کتاب خود می‌نویسد: «سأل جبريل النبي صَلَّى الله عليه و

سلم كيف أهل بدر فيكم؟ قال: خيارنا، قال: و كذلك من شهد بدرًا من الملائكة هم خيار الملائكة، هم خيار

الملائكة». رواه البخاري في الصحيح عن سليمان بن حرب. (دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، ج ۳،

ص: ۱۵۱)

[۴] و نیز ابن سید الناس (از مورخین و محدثین و فقیهان شافعی) در کتاب خود می‌نویسد: روين من طريق البخاري:

حدثني إسحق بن إبراهيم قال: أنا جرير عن يحيى بن سعيد بن معاذ بن رفاعة بن رافع الزرقعي عن أبيه و كان أبوه من

أهل بدر قال: «جاء جبريل إلى النبي صَلَّى الله عليه وسلم فقال: ما تعدون أهل بدر فيكم؟ قال: «من أفضل المسلمين»

أو كلمة نحوها، قال: و كذلك من شهد بدرًا من الملائكة». (عيون الأثر، ج ۱، ص: ۳۳۳)

دستبردهای عامه است، چون آنها صحابه را مانند ستاره‌ها می‌دانند، بنابراین جایگاه یاران پیامبر ﷺ را خیلی بالا برده‌اند در حالی که اصلاً این طور نیست؛ منافقین که جایگاه خودشان را داشتند، صحابه دیگر هم آنچنان انسان‌های پاک و ارزشمندی نبودند، در بین آنها انسان‌های پاک و خیلی ارزشمند، محدود بودند.

شاهد آن هم بحث سقیفه است؛ شاهد بهتر از این سراغ دارید؟!

به همین خاطر است که بعضی از نویسندگان شیعه، نوشته‌اند که: پیامبر ﷺ در دعوتشان شکست خوردند! البته این حرف غلطی است و باید تحلیل شود؛ گوینده فقط به ظاهر قضیه نگاه کرده است، بله! به ظاهر واقعاً پیامبر ﷺ شکست خورد، پیامبری که دعوت وی به اندازه پنج روز بعد از عمرشان دوام پیدا نکرد!

رسول اکرم ﷺ به چیزی بیشتر از ولایت تأکید نفرمودند، و بلکه بدتر از آن اینکه جسد مطهر پیامبر اکرم ﷺ را دفن نکردند، تا بتوانند دنیا را تقسیم کنند و حرف پیامبر ﷺ را زیر پا گذاشته و له کنند!

در دفن پیامبر ﷺ پنج نفر حضور داشتند، بقیه افراد به دنبال کار دیگری بودند! وضع صحابه رسول اکرم ﷺ این بود! ۲۹

انگیزه صحابه از شرک در جنگ بدر

زمانی که مهاجرین از شهر مکه فرار کردند، چون نمی‌توانستند اموالشان را با خود ببرند، لذا همه اموال افرادی که به پیامبر ﷺ ایمان آورده بودند مصادره شد، کنیزها، خانه‌ها و همه اموالشان را فروختند، یعنی مصادره مطلق کردند. ۳۰

با جمع‌آوری همه این اموال، پول خیلی زیادی بدست آمد. بزرگ مملکت آن وقت که ابوسفیان بود، با این ثروت زیاد برای تجارت به سمت شام حرکت کرد؛ به آقایان صحابه خبر دادند که اموال شما در یک کاروان تجاری قرار دارد، آیا می‌خواهید شبیخون بزنید و اموال خود

۲۹. «وَلَمْ يَحْضُرْ دَفْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَكْثَرُ النَّاسِ لِمَا جَرَى بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مِنَ التَّشَاخُرِ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ وَفَاتَ أَكْثَرُهُمُ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ لِدَلِكِ...» (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۲، ص: ۵۱۹)

۳۰. فروغ ابديت تجزيه و تحليل كاملی از زندگی پیامبر اکرم (ص)، ص: ۴۷۴.

را پس بگیرید؟! اینها از مدینه بیرون رفتند تا جلوی کاروان ابوسفیان را بگیرند و اموالشان را برگردانند، انگیزه آنها بدست آوردن پولشان بود، نه اینکه بجنگند! ثبت نام برای جبهه نکرده بودند، بلکه رفته بودند تا به کاروان تجاری حمله کنند.

به برکت منافقین مدینه، به کفار قریش خبر رسید که حدود سیصد، چهارصد نفر از مسلمانان قصد دارند کاروان تجاری شما را غارت کنند؛ ابوسفیان هم با شنیدن این خبر، راه خودش را که به سمت مکه بود، عوض کرد و از جای دیگری رفت. از آن طرف هم ابو جهل با هزار نفر افراد نظامی و حرفه‌ای، بین مدینه و شام حائل شد؛ در نتیجه مسلمانان گیر افتادند و راه برگشت نداشتند.^{۳۱}

قرآن در این باره می‌فرماید:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَاذِبُونَ^{۳۲}

خداوند تو را اینگونه حکم کرد که برای جهاد از خانه‌ات بیرون بیایی و البته بسیاری از مؤمنین از این حکم پروردگار کراهت داشتند.

مؤمن است اما از حکم خداوند کراهت دارد! این است شرح حال افرادی که همراه پیامبر ﷺ در جنگ بدر آمدند!

در آیه بعد می‌فرماید:

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ^{۳۳}

بعد از اینکه حق را برایشان روشن کردی که حق چیست و درست و غلط چیست، باز با تو جرّ و بحث دارند که چرا فلان کار را انجام بدهیم؟! مگر ما از عهده آن برمی‌آییم؟!

۳۱. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۶۸.

۳۲. سورة مبارکه انفال (۸)؛ آیه کریمه ۵: «همان گونه که خدا تو را بحق از خانه (به سوی میدان بدر)، بیرون فرستاد، در حالی که گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند (ولی سرانجامش پیروزی بود! ناخشنودی عده‌ای از چگونگی تقسیم غنائم بدر نیز چنین است)!!».

۳۳. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶: «آنها پس از روشن شدن حق، باز با تو مجادله می‌کردند (و چنان ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود، که) گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند، و آن را با چشم خود می‌نگرند!».

جریان جنگ بدر، شرح حال مسلمین امروز را بیان می‌کند

اینها یاران پیامبر ﷺ بودند! ما هم مثلاً یاران پیامبر ﷺ هستیم؛ اینها نه از ما پست‌تر بودند و نه خیلی انسان‌های عجیب و غریبی بودند؛ این داستان، دارد شرح حال من و شما را می‌گوید، مشت نشانه خروار را بیان می‌کند؛ یعنی فکر نکنیم که ما این نیستیم، بلکه ما هم همین هستیم، منتها موقعیتش پیش نیامده است!

کسی که به هنگام پیش آمدن بحثی در مقابل پدر و مادرش و یا در مقابل استادش می‌ایستد، معلوم است که در مقابل پیامبر ﷺ هم می‌ایستد. خداوند اطاعت‌پذیری فرزند نسبت به پدر و مادر، و همسر نسبت به همسر را برای همین قرار داده است تا تمرین تسلیم بکنند؛ کسی که در اینجا در امور کوچک تسلیم نمی‌شود، برای پیامبر ﷺ هم تسلیم نخواهد شد. آنها خیلی کار عجیبی نکردند که با پیامبر ﷺ بحث کردند!

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ

به اندازه‌ای جرّ و بحث می‌کنند، گویی که به یکدیگر می‌گویند: اصلاً بروید بمیرید! بگذارید شما را به مَذْبَح و قربانگاه ببرند! یعنی با اینکه هنوز جنگی بر پا نشده است، خودشان را در قتلگاه می‌بینند! می‌گویند معلوم است که ما با اینها بجنگیم می‌میریم! اصلاً ما باید خودمان را از مردگان محسوب کنیم!

مانند بنی اسرائیل؛ حضرت موسی علیه السلام فرمود: شبانه از این مملکت بیرون بروید؛ وقتی دیدند جلویشان دریا و پشت سرشان سپاه جرّار فرعون است، گفتند موسی! ما را بیچاره کردی! دیدی ما را به کشتن دادی! دیدی مُردیم!

تعبیر قرآن خیلی عجیب است، می‌فرماید:

قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ ۳۴

در این جمله سه تأکید است. به حق و حقیقت قسم که الان در چنگال فرعون هستیم! نمی‌فرماید: ما را می‌گیرند، بلکه می‌فرماید: ما گرفته شده هستیم و کار تمام است، ما خودمان را از همین الان زیر تکه‌تکه کردن‌های فرعون می‌بینیم!

حضرت می فرمایند:

قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ^{۳۵}

ابداً! آنها با سه تأکید گفتند، حضرت با چهار تأکید بیان می فرمایند.

«شرک»، مادر تمام گناهان و ریشه همه مشکلات

مشکل بنی اسرائیل چیست؟ آیا مشکل آنها ترس است؟! نه! بلکه مشکل آنها «شرک» است، معیت خداوند را نمی بینند. مشکل من و شما «شرک» است!

مسلمانان هم گفتند: ما باید خودمان را جزو اموات حساب کنیم!

وَإِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ^{۳۶}

خداوند وعده داده است که بر یکی از آن دو گروه - یا کاروان تجاری و یا مبارزان قهار - پیروز شوید. ولی شما پول مفت می خواهید!

وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ^{۳۷}

شما می خواهید خاری هم به پایتان نرود و آن موردی که خار ندارد برای شما باشد! کاروان تجاری درگیری نداشت، چون آنها جنگجو نداشتند، ضمن اینکه پول هم داشت؛ اما در مقابل سپاه دشمن، کشتن و يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ بود؛ پس مسلمین در اصل به جنگ نیامده بودند، بلکه دوست داشتند کاروان تجاری را بگیرند. آنها این را می خواستند، ولی:

وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ^{۳۸}

خداوند می خواهد کفر از بیخ کنده شود.

۳۵. سورة مبارکه شعراء (۲۶)؛ آیه کریمه ۶۲: «(موسی) گفت: چنین نیست! یقیناً پروردگارم با من است، بزودی مرا هدایت خواهد کرد!».

۳۶. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷: «و (به یاد آرید) هنگامی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه [کاروان تجاری قریش، یا لشکر مسلح آنها] نصیب شما خواهد بود».

۳۷. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷: «و شما دوست می داشتید که کاروان (غیر مسلح) برای شما باشد (و بر آن پیروز شوید)».

۳۸. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷: «ولی خداوند می خواهد حق را با کلمات خود تقویت، و ریشه کافران را قطع کند (از این رو شما را بر خلاف میلتان با لشکر قریش درگیر ساخت، و آن پیروزی بزرگ نصیبتان شد.)».

شما دوست دارید به پول برسید، مشکلات زندگیتان مرتفع شود و به یک جایی برسید، مُدرس خوبی شوید، استاد عالی شوید، شرکت موفق داشته باشید... شما به دنبال اینها هستید؛ خدای شما اینهاست، خدای شما آن چیزی است که در ذهنتان زیاد با او انس دارید، مطلوب شما همان است.

لِيُحِقَّ الْحَقُّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ^{۳۹}

خداوند این را می‌خواهد که حق احقاق، و باطل ابطال شود.

این سپاه‌یانی که به دنبال پول بودند و در بین آنها هم منافق و هم ضعیف‌الایمان وجود داشت، و از تعداد سیصد نفر، حدود پانزده نفرشان شمشیر داشتند و بقیه افراد هم شاید در بین راه از درختی چوبی کنده بودند و با این حال به جنگ آمده بودند، حالا تصور کنید این سپاه را با این ویژگی‌هایی که گفتیم اگر با یک سپاه هزار نفری مجهز مواجه شوند، چه کار می‌کنند؟ اگر با همین حساب‌های ظاهری نگاه کنیم، پیامبر ﷺ در چند حیطه اعجاز کردند، که ان‌شاءالله در جلسات دیگری این اعجازها را خواهیم گفت.

چنین سپاهی در مقابل آن سپاه مجهز حتماً فرار می‌کنند، کما اینکه تخطی‌های دیگری هم داشتند؛ اسیر گرفتند که بعد خداوند آنها را توبیخ کرد:

مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ^{۴۰}

حق ندارند اسیر بگیرند؛ اما در جنگ بدر هفتاد نفر اسیر گرفتند تا بعداً بتوانند در مقابل آنها از دشمن پول بگیرند؛ پیامبر ﷺ فرمودند: حق نداشتید اسیر بگیرید.

در اینجا به خاطر پول اسیر می‌گیرند و نمی‌کشند، و در جای دیگر فردی مانند خالد بن ولید می‌رود و می‌کشد در حالی که نباید می‌کشت، که پیامبر ﷺ استغفار کردند و فرمودند: خدایا تو می‌دانی که من به خالد نگفتم که آنها را بکشد. سپس به حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام

۳۹. سورة مبارکه انفال (۸)؛ آیه کریمه ۸: «تا حق را تثبیت کند، و باطل را از میان بردارد، هر چند مجرمان کراهت داشته باشند».

۴۰. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶۷: «هیچ پیامبری حق ندارد اسیرانی (از دشمن) بگیرد تا کاملاً بر آنها پیروز گردد (و جای پای خود را در زمین محکم کند)».

فرمودند: شما برو و دیه آن افراد را بپرداز که به بعضی ها هم دو برابر دیه پرداختند.^{۴۱}

بعد می فرماید: چرا اسیر گرفتید؟! چون: **ثُرَيْدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا** شما به دنبال پول و ثروت بودید، **وَاللّٰهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**^{۴۲}

۴۱... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ قَالَ: بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ص خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى حَيٍّ يُقَالُ لَهُمْ بَنُو الْمُصْطَلِقِ مِنْ بَنِي جُذَيْمَةَ وَكَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ بَنِي مَخْزُومٍ إِحْنَةٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَلَمَّا وَرَدَ عَلَيْهِمْ كَانُوا قَدْ أَطَاعُوا رَسُولَ اللَّهِ ص وَأَخَذُوا مِنْهُ كِتَابًا فَلَمَّا وَرَدَ عَلَيْهِمْ خَالِدٌ أَمَرَ مُنَادِيًا فَنَادَى بِالصَّلَاةِ فَصَلَّى وَصَلُّوا فَلَمَّا كَانَ صَلَاةُ الْفَجْرِ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى فَصَلَّى وَصَلُّوا ثُمَّ أَمَرَ الْخَيْلَ فَشَنُّوا فِيهِمُ الْغَارَةَ فَقَتَلَ وَ أَصَابَ فَطَلَبُوا كِتَابَهُمْ فَوَجَدُوهُ فَأَتَوْا بِهِ النَّبِيَّ ص وَحَدَّثُوهُ بِمَا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ فَاسْتَقْبَلَ الْقَبِيلَةَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَتْرُأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ قَالَ ثُمَّ قَدَّمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ تَبَرُّعًا فَقَالَ لِعَلِيِّ ع يَا عَلِيُّ أَنْتَ بَنِي جُذَيْمَةَ مِنْ بَنِي الْمُصْطَلِقِ فَأَرْضِهِمْ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ ثُمَّ رَفَعَ ص قَدَمِيهِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ اجْعَلْ قَضَاءَ أَهْلِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيْكَ فَأَتَاهُمْ عَلِيُّ ع فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْهِمْ حَكَمَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ فَلَمَّا رَجَعَ إِلَى النَّبِيِّ ص قَالَ يَا عَلِيُّ أَخْبِرْنِي مَا صَنَعْتَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَمَدْتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دِمٍ دِيَةً وَ لِكُلِّ جَبِينٍ غُرَّةً وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالًا وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمِيلَةِ كِلَابِهِمْ وَ حِيلَةَ رُغَائِهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسَائِهِمْ وَ فَرَعِ صَبِيَانِهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَةً فَأَعْطَيْتُهُمْ لِيُرْضَوْا عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ ص يَا عَلِيُّ أَعْطَيْتُهُمْ لِيُرْضَوْا عَنِّي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ إِنَّمَا أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. (الأمالي (للمصنوع)، النص، ص: ۱۷۳)

[ترجمه: امام پنجم فرمودند: رسول خدا ص خالد بن ولید را به تیره بنی المصطلق فرستاد که از جزیمه بودند و میان آنها و بنی مخزوم در دوران جاهلیت کینه ای بود چون بر آنها وارد شد دید پیر و رسول خدایند و از او عهدنامه ای دارند خالد گفت اذان نماز گفتند و نماز صبح را با آنها خواند و دستور داد آنها را غارت کردند و جمعی از آنها را کشت! آنها عهد نامه خود را برداشتند و خدمت پیغمبر ص آمدند و از جنایات خالد بن ولید گزارش دادند آن حضرت رو به قبله کرد و فرمود خدایا من برانت می گویم از آنچه خالد بن ولید کرده است سپس جامه و کالانی از غارت خدمت رسول خدا ص آوردند و آن حضرت به علی ع فرمودند تو نزد بنی جزیمه تیره بنی مصطلق برو و از آنچه خالد عمل کرده رضایت آنها را بعمل آور و دو گام خود برداشت و فرمود ای علی قضاوت جاهلیت را زیر دو پای خود گذار. علی ع نزد آنها آمد در باره آنها به حکم خدا دستور داد و چون برگشت فرمودند ای علی گزارش بده که چه کردی؟ گفت: یا رسول الله هر خونی را دیه دادم هر جنینی که سقط شده بود به عوض بنده یا کنیزی دادم و هر مالی تلف شده بود عوض دادم و مبلغی زیاد آمد که به حساب کاسه سگها و ریسمان گله بانان آنها دادم باز هم زیاد آمد به جبران ترس زنان و هراس کودکان آنها دادم و باز هم چیزی مانده بود به احتیاط از دانسته و ندانسته به آنها دادم و قسمت زیادی آخرین را هم به آنها دادم تا از شما راضی شوند فرمودند علی به آنها عطا دادی که از من راضی شوند خدا از تو راضی باشد ای علی همانا تو نسبت به من چون هارون باشی نسبت به موسی جز آنکه پس از من پیغمبری نباشد.]

۴۲. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶۷: «شما متاع ناپایدار دنیا را می خواهید (و مایلید اسیران بیشتری بگیرید، و در برابر گرفتن فدیة آزاد کنید ولی خداوند، سرای دیگر را (برای شما) می خواهد و خداوند قادر و حکیم

آنگاه چون سپاه دشمن جلوی آنها بود، چاره‌ای نداشتند جز اینکه بجنگند؛ حال با این وضعیتی که داشتند و با این حقیقتی که در آنها شکوفا نشده است، و فکر می‌کنند که کار دست امکانات است، و می‌گویند که سپاه طرف مقابل، هزار نفر نیروی بسیار قدرتمند دارند، ولی ما سیصد نفر نیروهای ضعیفی هستیم، آنها بهترین امکانات را دارند ولی ما فقط پنج، شش اسب و چهار، پنج شتر بیشتر نداریم و...، برای کسی که کار را دست امکانات و نفرات می‌بیند، حتماً در این صحنه همان کار جنگ احد را می‌کند.

در جنگ احد همین افراد بودند که فرار کردند؛ چي شد که در جنگ بدر فرار نکردند؟! خیلی عجیب است!! اتفاقاً اولی بود که در جنگ بدر فرار کنند.

اعجاز خداوند در جنگ بدر

خداوند می‌فرماید: من چندین معجزه به آنها نشان دادم تا آنها موحد شوند. که من و شما هم مانند آنها هستیم!

فرض کنید الان داعش با ده هزار نفر نیرو و با آخرین امکانات به اینجا حمله کند در حالی که تعداد ما هم دویست نفر است، آنگاه اگر یک نفر به ما بگوید: به خداوند توکل کنید، پیروز می‌شوید! آیا باور می‌کنیم؟!

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^{۴۳}

می‌فرماید: برای جنگ، خداوند بس است، و چیز دیگری لازم نیست. کدامیک از ما این توحید را داریم؟! آیا باور می‌کنیم؟! آنها فرار کردند؛ ما هم مثل آنها!

بعد خداوند می‌فرماید: من با چهار، پنج معجزه اینها را نگه داشتم، نه برای اینکه پیروز شوند - پیروزی فرع آن بود - بلکه برای این بود که از شرک تهوع آوری که به آن مبتلا بودند نجات پیدا کنند.

سورة انفال برای ما خیلی تکان دهنده است؛ دقت کنیم که حالمان خیلی خراب است! و

است!..».

۴۳. سورة مبارکه احزاب (۳۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۵: «و خداوند (در این میدان)، مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت (و پیروزی را نصیبشان کرد).».

به حال خودمان باید گریه کنیم!

از این چهار، پنج معجزه، به یکی، دو مورد اشاره می‌کنیم.

خداوند یکی از آن معجزات را در اینجا بیان می‌فرماید:

إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَتَامِكَ قَلِيلًا ۚ

خداوند تعداد آنها را در خواب تو کم آورد؛ این جریانی برای پیامبر ﷺ است و ما با آن

کاری نداریم.

در جای دیگر می‌فرماید: وَ يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ ۚ

آنها را در چشم شما کم نشان داد، شما را هم در چشم آنها کم نشان داد؛ یعنی خداوند در باصرهٔ مسلمین و در باصرهٔ کفار تصرف کرده است، به طوری که مسلمان‌ها هزار نفر را صد نفر دیدند.

به طور مثال اگر فرض کنید پنج هزار نفر با همهٔ امکانات بیرون باشند، می‌گویید ما که حریف نمی‌شویم! اما اگر در چشم شما تصرفی شود و شما آنها را سیصد نفر ببینید، تشجیع می‌شوید و می‌گویید ما هم دویست نفر هستیم و جلو می‌رویم!

از آن طرف شما را هم در چشم آنها کم نشان داد، یعنی تعداد سیصد نفر شما را سی نفر نشان داد؛^{۴۶} وقتی هزار نفر آدم جنگ آور، سی نفر آدم معمولی و ابتدائی را ببینند، خیالشان راحت می‌شود که به راحتی می‌توانند با اینها بجنگند و همه را نابود کنند.

ابوسفیان نیز تصورش همین بود، و گفت: ما استراحتی نکنیم، همین برده‌های ما می‌روند و این افراد بی‌سر و پا را اسیر می‌کنند و می‌آورند! مانند اینکه یک کشتی‌گیر بخواهد با یک بچه کشتی بگیرد؛ زوری به خرج نمی‌دهد!

آنها در جنگ‌آوری کوتاه آمدند و چیزی تصور نمی‌کردند و مسلمانان را عددی نمی‌دیدند که بخواهند با آنها بجنگند؛ از آن طرف نیروهای اسلام که واقعاً تعداد نیروهای دشمن را کم می‌دیدند، تشویق و تشجیع شدند؛ و از طرف دیگر خداوند می‌فرماید: هزار، سه هزار، پنج هزار

۴۴. سورة مبارکهٔ انفال (۸)؛ قسمتی از آیهٔ کریمهٔ ۴۳: «در آن هنگام که خداوند تعداد آنها را در خواب به تو کم نشان داد».

۴۵. سورة مبارکهٔ انفال (۸)؛ قسمتی از آیهٔ کریمهٔ ۴۴: «آنها را به چشم شما کم نشان می‌داد».

۴۶. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۶۹.

ملک هم فرستادیم.

در سورة مبارکه أنفال می فرماید:

إِذْ تَسْتَعِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ^{۴۷}

جالب است، صفاتی که خداوند برای ملائکه می آورد، صفات خاصی است؛ هزار ملک منظم و پشت سرهم!

در سورة مبارکه آل عمران می فرماید:

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَن يَكْفِيَكُمْ أَن يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ^{۴۸}

سه هزار ملک نشان دار! ملائکه نشان دار یعنی چه؟! نکته دارد.

در ادامه می فرماید:

بَلَىٰ إِن تَصِيرُوا وَتَتَّقُوا وَ يَأْتِيَكُم مِّن قَوَرِهِمْ هَذَا يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ^{۴۹}

پنج هزار ملک نازل کننده یا نازل شده، این به چه معناست؟! نکته دارد.

از طرفی پیامبر اکرم ﷺ در ابتدای جنگ، مقداری خاک از روی زمین برداشتند و به سمت سپاه مقابل پرتاب کردند و فرمودند: «شَاهَتِ الْوُجُوه»^{۵۰} چهره هایتان سیاه و زشت باد!

۴۷. سورة مبارکه أنفال (۸)؛ آیه کریمه ۹: «(به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدت ناراحتی در میدان بدر،) از پروردگارتان کمک می خواستید و او خواسته شما را پذیرفت (و گفت): من شما را با یکهزار از فرشتگان، که پشت سر هم فرود می آیند، یاری می کنم».

۴۸. سورة مبارکه آل عمران (۳)؛ آیه کریمه ۱۲۴: «در آن هنگام که تو به مؤمنان می گفتی: آیا کافی نیست که پروردگارتان، شما را به سه هزار نفر از فرشتگان، که از آسمان فرود می آیند، یاری کند؟!».

۴۹. سورة مبارکه آل عمران (۳)؛ آیه کریمه ۱۲۵: «آری، (امروز هم) اگر استقامت و تقوا پیشه کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید، خداوند شما را به پنج هزار نفر از فرشتگان، که نشانه هایی با خود دارند، مدد خواهد داد!».

۵۰. أخذ رسول الله ﷺ كَفًّا مِّن تَرَابٍ فَرَمَاهُ إِلَيْهِمْ وَقَالَ: «شَاهَتِ الْوُجُوه» فلم يبق منهم أحد إلا اشتغل بفرك عينيه.

(إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۶۹) و نیز: دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة، ج ۳، ص: ۸۱.

این خاک به امر خداوند و به وساطت جبرئیل علیه السلام به چشم همه اینها رفت، به طوری که نمی توانستند به خوبی ببینند! مسلمانان هم فرار نکردند، چون در خودشان می دیدند که می توانند غلبه کنند.

جنگ بدر، درس عملی «توحید» بود

چرا خداوند این کار را کرد؟ خداوند به اینها چند واحد عملی درس توحید داد! وقتی اخبار رسید که صد نفر نبودند بلکه هزار نفر بودند، فهمیدند خداوند چه کار کرده است! در این عالم خداوند کاره است.

سپس می فرماید: هدف این جنگ رساندن شما به توحید بود:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُمْ إِذْ رَمَيْتُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ^{۵۱}

ذیل هر گناه، چندین شرک است

چرا ما حسد می ورزیم؟! چون مشرک هستیم و فکر می کنیم آن آقا کمالی دارد و کمالش را هم به طور استقلال از خودش می بینیم! اگر بدانیم مال خودش نیست، حسد نمی ورزیم. در اینجا چند شرک وجود دارد. آیا شما به یک تحویلدار بانک حسودی می کنید که چقدر پول زیر دستش قرار دارد؟! این افرادی که دنیا طلب هستند، به چه کسانی حسادت می کنند؟! فکر می کنند مال خودش است و استقلال می بینند.

شرک دوم این است که خداوند کاره ای نیست که این را به من هم بدهد! و خودم هم در خودم نمی بینم که به آن برسم!

ذیل هر صفت بد اخلاقی، چندین شرک است؛ ذیل هر رفتار بد خانوادگی، چندین شرک است؛ ذیل هر گناه، چندین شرک است.

ما یسرق سارق الا و هو مشرک؛ ما زنی زان الا و هو مشرک، ما یغضب مغضب

۵۱. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۷: «این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت! و این

تو نبودی (ای پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها) انداختی بلکه خدا انداخت!».

بغیر الحق الا و هو مشرک.^{۵۲}

رسول اکرم ﷺ که آمدند، در ابتدای کارشان نه از عدالت اجتماعی صحبت فرمودند و نه از آزادی و نه از رفاه و...؛ اینها همه رو بناست، اینها که چیزی نیست!

هیچ چیز بدون «توحید» اصلاح نمی شود

مادر تمام گناهان، تمام انحرافات، تمام مشکلات اخلاقی و مشکلات خانوادگی «شرک» است. هیچ چیز بدون توحید اصلاح نمی شود؛ و هیچ چیز با توحید خراب نمی شود. ما در همه جا شرک داریم؛ گاهی اوقات در بحث های اعتقادی (مانند دین شناسی و...) تعدادی از رفقا فراوان انتقاد و اعتراض دارند که به جای این بحث ها، بحث اخلاقی، خانوادگی و... و مسائل دیگر مطرح شود، چون مسائل مورد ابتلای ما اینهاست! در حالی که ما نمی فهمیم ریشه مشکلات در کجاست!

«توحید»، محور کلام امیرالمؤمنین ﷺ

اگر ما اینجا بودیم و امیرالمؤمنین ﷺ در کوفه بودند، حضرت را متهم می کردیم که آقا! شما زمان شناس و مردم شناس نیستید! شاهد آن نهج البلاغه است که در آن هشتصد مورد از «توحید» صحبت شده است؛ نهج البلاغه مربوط به دوران چهار سال حکومت حضرت است (که دارای ۲۴۰ خطبه، ۷۹ نامه و ۴۸۰ حکمت است) که حدود هشتصد کلام آن، مربوط به توحید است؛ آن هم چه توحیدی!! مسائلی که مرحوم علامه طباطبائی رحمه الله می فرماید من نمی فهمم! بحث توحید نهج البلاغه را بخوانید، ببینید آیا می فهمید؟!

این آقا اصلاً مخاطب شناس نبوده و خیلی از وادی دور بوده است! باید چهار واحد درس مخاطب شناسی به امیرالمؤمنین ﷺ بدهیم! نه مخاطبش را می شناسد و نه در نظر می گیرد،

۵۲. قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يَسْرِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَشْرَبُ الشَّارِبُ حِينَ يَشْرَبُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَقْتُلُ الْقَاتِلُ حِينَ يَقْتُلُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ. (جامع أحاديث الشيعة (للبروجردي)،

حرف‌های سنگین می‌زند که همه پای منبرش چرت بزنند!

اگر بگویم نود درصد نهج البلاغه، توحید است خطا نگفته‌ام؛ چون حتی بحث‌های اخلاقی، رفتاری و... را هم که مطرح می‌فرمایند، تمام اینها را با توحید دوخت و دوز فرموده است.

مشکل مردم توحید و عقائدشان است؛ ما روبنا را گرفتیم!

خانه از پای بند ویران است خواجه در بند نقش ایوان است^{۵۳}

علامه طباطبائی رحمته‌الله کتابی دارند به نام: «علی علیه‌السلام و فلسفه الهی»؛ در این کتاب به برخی از فرمایشات امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشاره کرده‌اند، بعد از اینکه مباحث توحیدی را مطرح می‌کنند، می‌فرمایند: ما بیش از این چیزی نمی‌فهمیم و دستان کوتاه است!^{۵۴}

نهج البلاغه نیز تمام صحبت‌های حضرت در دوران حکومتشان نمی‌باشد، بلکه بعضی از صحبت‌های حضرت را جمع‌آوری کرده است؛ حال شما این خطبه‌ها را در بین مردم کوفه (آن هم مردمی که مشکل آنها پول‌پرستی، دنیا طلبی و امثال اینها بوده است) مطرح کنید! اینها که مسلمان شده‌اند، لا اله الا الله و اذان و اقامه می‌گویند، بنابراین توحید دارند، پس برای چه این مسائل توحیدی را بیان می‌کنید؟! آن هم صحبت‌هایی بسیار مشکل که از هر ده نفر، یک نفر هم نمی‌فهمد! یا علی! مخاطب را نمی‌شناسید؟! اگر ما بودیم حتماً به امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعتراض می‌کردیم!

از عبارت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مَدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ» چه می‌فهمیم؟! اگر متن فارسی آن را هم بخوانیم، نمی‌فهمیم!

«وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ»؛ بعد و دوری همت‌ها او را درک نمی‌کنند! یعنی چه؟!

«وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ»، غواصی فتانت و زیرکی‌ها به او نمی‌رسند!

«الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ»؛ صفاتش حدی که او را حد بزنند، ندارد!

«وَلَا نَعَتْ مُوجُودٌ»؛ آیا حضرت می‌خواهند عبارت پردازی کنند؟! ادبیات بگویند؟!

۵۳. گلستان سعدی؛ حکایت شماره ۱.

۵۴. علی علیه‌السلام و فلسفه الهی (ترجمه آقای ابراهیم سید علوی)، ص: ۱۰۲.

نعت که همان صفت است! «نعت موجود» با «حد محدود» چه فرقی دارد؟!

«وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٍ وَلَا أَجَلٌ مَّمْدُودٌ»؛ وقتی ندارد که شمارش شدنی باشد! اجل هم همان وقت است! چه فرقی دارند؟!

«فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَتَدَّ بِالصُّخُورِ مِيدَانَ أَرْضِهِ؛ أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ»؛ ابتدای دین معرفت خداوند است.

«وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ»؛ و کمال معرفتش، تصدیق به خداست. کمال معرفت تصدیق به خداست به چه معناست؟!

اینکه معلوم است، اول نسبت به خداوند معرفت و شناخت پیدا می‌کنم و سپس تصدیق می‌کنم که خدایی هست؛ این نوع تصدیق که کمال معرفت نیست! پس این تصدیق در اینجا یعنی چه؟!

«وَكَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ»؛ نهایت تصدیق توحید است؛ ما از اول گفتیم خدا واحد است، این در ابتدا است نه در انتها!

«وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ»؛ کمال توحیدش اخلاص برای خداست.

«وَكَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^{۵۵}؛ و کمال اخلاص، نفی صفات از او است، که بگویند خداوند صفات ندارد!

چه بحث‌های زیادی در همینجا صورت گرفته است؛ بعضی‌ها گفته‌اند منظور از نفی صفات این است که تو بدانی صفت زائد بر ذات ندارد، که به اعتقاد بنده، این حرف غلط می‌باشد! که عمدتاً در تفسیر این فقره گفته شده است؛^{۵۶} و حال آنکه حضرت نفی صفات را بیان می‌فرمایند، یعنی خداوند اصلاً صفتی ندارد.

اگر اینگونه است، پس آیاتی همچون: **وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**^{۵۷} چیست؟! خود خداوند

۵۵. نهج البلاغة (للصبيحي صالح)، ص: ۳۹، فقراتی از ابتدای خطبه اول.

۵۶. به عنوان نمونه رجوع شود به: منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (الخوني)، ج ۱، صفحه: ۳۲۱؛ پیام امام شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغة، ج ۱، صفحه: ۸۷؛ شرح نهج البلاغة (ابن میثم)، ج ۱، صفحه: ۱۲۲؛ حقائق الحقائق في شرح نهج البلاغة، ج ۱، صفحه: ۱۱۹؛ ...

۵۷. سورة مبارکه نساء (۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۶؛ این عبارت در دوازده آیه دیگر قرآن کریم نیز آمده است.

می‌فرماید صفت دارد، در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: نهایت شناخت خداوند این است که بگویی خداوند صفت ندارد! نه اینکه بگویی صفت زائد بر ذات ندارد، بلکه بگویی اصلاً خداوند صفت ندارد!

حضرت این مطالب را روی منبر کوفه برای افرادی که پای منبرش چرت می‌زدند، بیان می‌فرمودند، نه برای رفقای طلبه!

آیا امیرالمؤمنین علیه السلام وقت شناس بوده؟! دردشناس بوده؟! مخاطب‌شناس بوده؟! گویا ما امام هستیم و او مأموم! ما تعیین‌کننده هستیم که چه چیزی درست است و چه چیزی اشتباه است!

هیچ چیزی بدون توحید سامان پیدا نمی‌کند

جاهلیت اولایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن مبارزه کردند، و ریشه تمام مشکلات است، و آن ریشه در ما نیز ریشه دوانده، «شرک» است؛ و اگر شرک باشد، هیچ چیزی درست نیست. و آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند، و همه را با آن نورانی کردند، «توحید» است؛ و هیچ چیزی بدون توحید سامان پیدا نمی‌کند.

بعضی از کفار، اخلاق معاشرتی بهتر از ما دارند! افرادی که به کشورهای دیگر سفر می‌کنند، وقتی برمی‌گردند حرف‌های جالب دارند، مگر آنها به خاطر دینشان این طوری شده‌اند؟! فطرت انسان اینها را دارد، فطرت سگ هم اینها را دارد، مگر همه حیوانات درنده هستند؟! مگر این رفتارهای جالب و انسانی را در حیوانات نمی‌بینیم؟!

وقتی توحید مشکل داشته باشد، حالا شما همه آن مسائل دیگر را اصلاح کنید، اصلاح نشده است. به فرض هم که اصلاح شده باشد، ارزش ندارد؛ و البته بدون توحید هیچ چیز اصلاح نمی‌شود.

اگر اصلاح می‌شد باید نقطه عزیمت و شروع تبلیغ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا شروع می‌شد؛ چون درد بالفعل و محسوس آنها همین بود، و احساس نمی‌کردند که در مورد خداوند مشکل دارند، بلکه احساس می‌کردند که در مورد فقرشان مشکل دارند و لذا بچه خود را می‌کشتند، احساس می‌کردند به آنها ظلم می‌شود، قتل و غارت می‌شوند.

پیامبر اکرم ﷺ اعجاز توحید کردند؛ اعجاز توحید.

والحمد لله رب العالمین

مجلس دوم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

وَ تَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَحَنَّنْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ وَ تَحَنَّنْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ

إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَ فَعَالٌ لِّمَا تُرِيدُ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

هدیه به پیشگاه سید الکونین، حضرت رسول اکرم ﷺ صلواتی عنایت بفرماید.

در ادامه بحث هفته گذشته، به جواب یک سری سؤالاتی که ایجاد شده، می پردازیم؛ و

بحث را ادامه می دهیم.

لزوم مطالعه تاریخ و سیره به صورت دقیق و همراه با مبانی آنها

گفته شد که این بحث، یک سبقه تاریخی و کلامی دارد. یکی از نکات مهم در مباحث

تاریخی این است که اگر حجم و اولویت و ترتیب در مطالعه تاریخ، نسبت به سایر علوم که به

تاریخ مرتبط است و به ما بینش می دهد، مراعات نشود، ممکن است انسان از تاریخ برداشت

غلط یا ناقص داشته باشد و یا حتی ممکن است در انسان یک انحراف جدی ایجاد شود.

به یک مثال خیلی روشن توجه کنید:

معمولاً در فلسفه قیام امام حسین علیه السلام گفته می شود که قیام آن حضرت، طبق همان سه

مطلبی که به محمد بن حنفیه فرمودند - و در آن روایت معروف بیان شده - برای امر به معروف

بوده است:

«أَنْتِي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي أَرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَأَبِي عَلَيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»^{۵۸}

هدف از قیام، امر به معروف و نهی از منکر و عمل به سیره پدر و جدشان عنوان شده است؛ در حالی که سیره پدرشان، مماشات با حاکم بود.

یک فقیه در امر به معروف، احتمال تأثیر را شرط می‌داند، با این شرط که ضرر معتابهی به فرد وارد نشود؛ این قیام، چه تأثیری روی دستگاه یزیدی گذاشت؟! منظور از احتمال تأثیر که می‌گویند، احتمال تأثیر روی فردی است که امر به معروف می‌شود.

اما چون روی این موارد، تأمل نشده است و اگر هم تأمل شود به خاطر فقدان اطلاعات لازم که تاریخ و سیره را موجه کند، تأمل کردن در این موضوعات، آسیب بیشتری می‌زند، به همین خاطر است که کربلا درس عملی برای افراد ندارد؛ درس عملی که به صورت دستورالعمل و به صورت فقهی بگویند که شما به استناد این حرکت امام حسین علیه السلام واجب است این کار را انجام بدهید.

داستان کربلا، قضیه‌ای شده است که ثواب کسب کنیم! به این معنا که چون امام حسین علیه السلام یک فرد بزرگواری بودند و گریه کردن برای حضرت ثواب دارد، پس جمع شویم و با گریه کردن ثواب کسب کنیم!

و خیلی از کارهای مهم و اساسی اهل بیت علیهم السلام، به جهت اینکه در آنها تاریخ و سیره با مبانی لازم‌ش دیده نشده، به همین صورت تبدیل گشته است. و کسی به این موارد اشاره نکرده تا ما بفهمیم که قضیه غیر از آن چیزی است که ما فکر می‌کنیم؛ با یک برداشت اولیه و سطحی رد شدیم و فکر کردیم فقط همین بوده است! اگر امر به معروف به این شکل بوده، پس باید ما فضای امر به معروف خودمان را تغییر بدهیم، و اگر تغییر نمی‌دهیم، یعنی از کربلا الگوبرداری نمی‌کنیم!

البته این روایت صحیح است، ولی تحلیل دارد که باید در موقعیت خودش بیان شود؛ و ما فقط به عنوان مثال عرض کردیم.

اگر فرد تاریخ را صرفاً به صورت داستان‌هایی که جذاب است (مانند رمان) تند تند بخواند و جلو برود و فکر کند که فهم از اسلام و تاریخ اسلام پیدا می‌کند، در اشتباه است و در حقیقت دارد به اندازه سرعت مطالعه‌اش، از فهم صحیح دور می‌شود.

حتماً لازم است که تاریخ به صورت دقیق و با مبانی خوانده شود؛ در غیر این صورت تاریخ در خیلی از موارد برای ما مشکلات ایجاد می‌کند! سلمان رشدی ملعون بعد از اینکه کتاب «آیات شیطانی»^{۵۹} را نوشت، در یک مصاحبه‌ای گفته بود که هر کس از مسلمین به کتاب من اعتراض داشته باشد، حرف بی‌جایی زده است، به خاطر اینکه تمام مطالب من بر اساس مستندات تاریخی است!

بعضی از اشکال‌های آن کتاب را انسان ممکن است با دقت و تأمل در تاریخ بتواند رد کند، اما بعضی را حتی با دقت و تأمل، صرفاً با تاریخ نمی‌تواند رد کند؛ چون موارد خلاف آن

۵۹. «آیات شیطانی» (ترجمه عبارت انگلیسی Satanic Verses) رمانی است در ۵۴۷ صفحه (نسخه انگلیسی در چاپ اول) که در تاریخ ۱۳۶۷/۷/۴ (۲۶ سپتامبر ۱۹۸۸) توسط انتشارات «وایکینگ» (جزو گروه انتشاراتی «پنگوئن») منتشر شد. نویسنده این کتاب، «سلمان رشدی» (Salman Rushdie) مسلمان هندی تباری بود که تبعه «بریتانیای کبیر» محسوب می‌شد و «آیات شیطانی» پنجمین رمان این نویسنده بود. «سلمان رشدی» عضو «انجمن سلطنتی ادبیات انگلستان» بوده و هست و کتاب مذکور را به سفارش «گیلون ریتکن» (رییس صهیونیست انتشارات وایکینگ) با دستمزد بی‌سابقه ۵۸۰ هزار پوند به رشته تحریر درآورد. کتاب آیات شیطانی برخلاف آن چه گفته می‌شود، یک کتاب ادبی با درونمایه علمی و نظری نیست؛ بلکه داستانی است بلند در ۹ فصل که شخصیت‌های آن را حضرت رسول اکرم (صلوات الله علیه)، همسرانشان و صحابی شناخته شده ایشان و حضرت جبرئیل (فرشته وحی) تشکیل می‌دهند. این کتاب، در بردارنده وقیحانه‌ترین اهانت‌ها به ساحت مقدس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و قرآن است و معتقدات مسلمانان را به مسخره گرفته است. در ۲۵ بهمن ماه سال ۱۳۶۷ انتشار حکم شرعی حضرت امام خمینی (رحمة الله علیه)، خطاب به مسلمانان، دنیا را تکان داد. مسلمانان هشیار و برانگیخته شدند، افکار عمومی سایر مردم جهان با پدیده‌ای بی سابقه مواجه شد، و دولت‌های غربی به انفعال و سراسیمگی افتادند. متن این حکم چنین بود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود، شهید است. ان شاء الله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد. و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته. روح الله الموسوي الخميني». (صحیفه امام، ج ۲۱، ص: ۲۶۳)

زیاد است، به علاوه روایت مشهور هم دارد.

امان از این مشهورها که انسان را بیچاره می‌کند! به قدری مشهور است که شیعه و سنی و بزرگان، همه آن را نقل کرده‌اند! و برای مقابله با این مشهورها، علاوه بر وزان و قدرت علمی، جسارت زیادی هم می‌طلبید؛ چون انسان باید با همه درگیر شود. منتها بعضی از مشهورها در این حد نیست.

مثلاً فقهای عامه فتوا دادند که خوانندگی زن اشکالی ندارد! در آن زمان، خواننده‌های زن در عرفات کنسرت می‌گذاشتند؛ و عرب‌ها یک خواننده معروف داشتند که در ایام حج - که حاجی زیاد بود - دعوت می‌شد؛ البته شعرهای عارفانه و مذهبی می‌خواند، اما در هر صورت با آهنگ و... برنامه داشت؛ چون [عامه] می‌گویند خود پیامبر ﷺ به صدای زن همراه با دف و آلات موسیقی گوش می‌دادند! ^{۶۰} و وقتی که حضرت از مکه به مدینه آمدند، زن‌های انصار جلوی دروازه مدینه که به آن «ثَنِيَّةُ الْوُدَاعِ: محلی که وداع می‌کنند» می‌گفتند، - همان راه خروجی شهر - منتظر پیامبر ﷺ بودند و دف می‌زدند و می‌خواندند که: «طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوُدَاعِ...» ^{۶۱}؛ بنابراین می‌توان فتوای فقهی گرفت که موسیقی و این مسائل حرمت ندارد! جدای از بررسی‌های سندی اسناد این روایات، اگر کسی تأمل و دقت بیش از حد اولیه - یعنی تأمل‌های محققانه - داشته باشد، می‌فهمد که این روایت از اصل خراب است؛ چون «ثنية الوداع»، دروازه ورودی شهر از طرف شام است نه از طرف مدینه! اگر کسی مقداری تأمل کند، این مطلب را خوب می‌فهمد.

به طور مثال افرادی که از شمال به سمت مشهد می‌آیند، از طرف جاده قوچان به مشهد

۶۰. ... عَنْ صَيْفِيِّ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ هَبَّارٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ هَبَّارٍ، قَالَ: اجْتَارَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بِدَارِ عَلِيٍّ بْنِ هَبَّارٍ فَسَمِعَ صَوْتَ دَفٍّ، فَقَالَ: مَا هَذَا قَالُوا: عَلِيُّ بْنُ هَبَّارٍ أَعْرَسَ بِأَهْلِيهِ. فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): حَسَنَ هَذَا لِلنِّكَاحِ لَا السَّفَاحِ. ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): أَشِيدُوا بِالنِّكَاحِ وَأَعْلِيُوهُ بَيْنَكُمْ، وَاضْرِبُوا عَلَيْهِ بِالْدَفِّ، فَجَرَّتِ السُّنَّةُ فِي النِّكَاحِ بِذَلِكَ. (الأمالی (للطوسي)، ص: ۵۱۸)

و نیز رجوع شود به: کشف الغمّة فی معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج ۱، ص: ۳۵۹؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص: ۲۰۶؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۴، ص: ۳۰۵.

۶۱. رُوِيَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدِمَ الْمَدِينَةَ جَاءَ النِّسَاءُ وَ الصَّبِيَّانَ فَقُلْنَ: «طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوُدَاعِ : وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعٍ» (إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - القديمة)، ص: ۶۵)

می‌آیند؛ و افرادی که از زاهدان می‌آیند از طرف جنوب می‌آیند، و معنا ندارد کسی که از زاهدان می‌آید، از دروازه شمالی وارد شهر شود.

علوم لازم جهت مطالعه و تأملات تاریخی

ولی حل بعضی از روایات، به راحتی میسر نیست و انصافاً مشکل است؛ به همین خاطر است که برای تأملات تاریخی و مطالعات کتب تاریخی، چندین علم لازم است؛ از همه مهم‌تر، احاطه داشتن به قرآن است؛ یعنی کسی باید قرآن را عمیق بفهمد تا بتواند صحیح و سقیم بودن تاریخ و سیره را تشخیص بدهد، که به این کار، «تحقیق در تاریخ» می‌گویند؛ و هم اینکه بعد از تشخیص صحیح و سقیم، بتواند آن را تحلیل کند، و این کار مهم‌تر از تحقیق در تاریخ است. بنابراین آنچه که لازم است:

۱- احاطه به قرآن؛ ۲- احاطه به احادیث؛ ۳- درک عمیق عقائد.

در عقائد، یک خواندن داریم و یک درک عمیق داریم که شمی به انسان می‌دهد؛ موارد دیگری نیز وجود دارد که فعلاً در بحث الزامات مطالعه تاریخ نیستیم. در فرصت‌های آینده، اگر یک بحث تاریخی خواستیم مطرح کنیم، آن وقت خدمت سروران عرض خواهیم کرد که الزامات برداشت صحیح از تاریخ و سپس استفاده از تاریخ به چه صورت است.

این نکات گفته شد چون ممکن بود بعضی از مشهورهای تاریخ در ذهن سروران به صورت دیگری باشد و ما به صورت دیگری گفته باشیم.

دعوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با شعار توحید

بحث کلی جلسه قبل این بود که وقتی آقا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آوردند، روی مسأله‌ای دست گذاشتند که عمده مردم به آن مسأله دل خوش کرده بودند، در حالی که مسائل دیگری بود که مشتری زیادی داشت، مانند: رفاه، آزادی، تمدن، قانون‌گرایی، خانواده محوری و خیلی موارد دیگری که در فضای آن زمان خراب بود و می‌شد راجع به آنها گفتگو کرد، و اگر مطرح می‌شد، هم اقبال عمومی داشت و هم اصلاح اجتماعی صورت می‌گرفت؛ حداقل آن گروهی که نسبت به آن معضلات، مسأله‌دار شده بودند، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقبال می‌کردند؛ ولی

حضرت چیزی را مطرح فرمودند که هیچ کس با ایشان همراه نشد؛ و مدت های مدیدی کسی به جز خودشان و امیرالمؤمنین و حضرت خدیجه علیها السلام رو به قبله نماز نخواند؛^{۶۲} امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت خدیجه علیها السلام اینها افراد عادی نبودند، انسان های خاص بودند.

۶۲. [۱] [قال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام:] «... لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يُؤْمِنُ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوءَةِ...» (نهج البلاغه (لصباحي صالح)، ص: ۳۰۰، خطبه ۱۹۲) [ترجمه: در آن روزها، در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت جز خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خدیجه هم در آن بود و من سومین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم، و بوی نبوت را می بویدم...]

[۲] ... عَنْ يَحْيَى بْنِ عَفِيفٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنْتُ جَالِسًا مَعَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِمَكَّةَ قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُ النَّبِيِّ صَ فَجَاءَ شَابٌ فَتَطَرَّ إِلَى السَّمَاءِ حِينَ تَحَلَّقَتِ الشَّمْسُ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْكَعْبَةَ فَقَامَ يُصَلِّي ثُمَّ جَاءَ غُلَامٌ فَقَامَ عَنْ يَمِينِهِ ثُمَّ جَاءَتِ امْرَأَةٌ فَقَامَتْ خَلْفَهُمَا فَكَرَعَ الشَّابُّ فَكَرَعَ الْغُلَامُ وَ الْمَرْأَةُ ثُمَّ رَفَعَ الشَّابُّ فَرَفَعَا ثُمَّ سَجَدَ الشَّابُّ فَسَجَدَا فَقُلْتُ يَا عَبَّاسُ أَمْرٌ عَظِيمٌ فَقَالَ الْعَبَّاسُ أَمْرٌ عَظِيمٌ أَ تَدْرِي مَنْ هَذَا الشَّابُّ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ابْنُ أَخِي أَ تَدْرِي مَنْ هَذَا الْغُلَامُ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنُ أَخِي أَ تَدْرِي مَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةُ هَذِهِ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ ابْنُ أَخِي هَذَا حَدَّثَنِي أَنَّ رَبَّ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ امْرَأَةٌ بِهَذَا الدِّينِ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ وَ لَا وَ اللَّهُ مَا عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ. (الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۱، ص: ۲۹)

[ترجمه: ... از یحیی بن عفیف ابن قیس از پدرش که گوید (روزی) پیش از آنکه کار نبوت پیغمبر (ص) آشکار شود، من با عباس بن عبد المطلب (عموی پیغمبر (ص)) در مکه نشسته بودیم که جوانی آمد و نگاهی به آسمان کرد آنگاه که آفتاب حلقه زده بود (یعنی هنگام ظهر) پس رو به کعبه ایستاد و نماز خواند و پسری آمد و طرف راستش ایستاد، سپس زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاده (مشغول نماز شدند) پس آن جوان رکوع کرد و آن دو هم به رکوع رفتند، آن جوان سر از رکوع برداشت آن دو نیز سر برداشتند، آن جوان به سجده رفت آن دو نیز به سجده رفتند، من به عباس بن عبد المطلب گفتم: ای عباس! کار بزرگی است! عباس گفت آری کار بزرگی است! آیا می دانی این جوان کیست؟ این جوان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پسر برادر من است، آیا می دانی این پسرک کیست؟ او علی بن ابی طالب پسر برادر (دیگر) من است، آیا می دانی این زن کیست؟ او خدیجه دختر خویلد (همسر محمد) است، (بدان که) این پسر برادرم (محمد) به من گفته است: که پروردگارش که پروردگار آسمانها و زمین است او را بر این دین (و روشی) که (دیدی) و او بر آن است امر فرموده، و به خدا کسی در روی زمین جز این سه نفر (که دیدی) بر این دین نیست.]

[۳] ... عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَ مَا أَجَابَ رَسُولَ اللَّهِ صَ أَحَدٌ قَبْلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ خَدِيجَةَ عَ وَ لَقَدْ مَكَتَ رَسُولُ اللَّهِ صَ بِمَكَّةَ ثَلَاثَ سِنِينَ مُحْتَفِياً خَائِفاً يَتَرَقَّبُ وَ يَخَافُ قَوْمَهُ وَ النَّاسَ. (كمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص: ۳۲۸)

[ترجمه: محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علی بن ابی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می ترسید.]

دعوت علنی رسول خدا ﷺ به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم

در سه سال اول، پیامبر ﷺ فقط دعوت به صورت غیر مستقیم داشتند، همین که جلوی کعبه نماز می خواندند برای افراد سؤال به وجود می آمد و حضرت در مقابل سؤال، مسؤول بودند و جواب می فرمودند.

این طور نبود که دعوت نبوده باشد؛ دعوت علنی هم بوده است، علنی تر از اینکه رو به روی کعبه نماز بخوانند چه کار می توانستند بکنند؟!

منتها دعوت علنی به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم است؛ این کار حضرت، دعوت علنی غیر مستقیم بود، و البته توضیحی دارد که اگر لازم شد در یک موقعیتی دیگر گفتگو می کنیم.

در این مسأله رسول اکرم ﷺ دعوت می کردند ولی در حقیقت مدت ها هیچ کس به آن حضرت ایمان نیاورد، با اینکه حضرت را «امین» می دانستند؛ به طوری که حضرت قبل از اینکه دعوت مستقیم را آغاز کنند، همه را جمع نموده و فرمودند: اگر من به شما بگویم که پشت این کوه یک لشکر جرّاری هستند و می خواهند به شما حمله کنند، باور می کنید؟

اگر خواسته باشیم شبیه سازی کنیم، مثل این است که الان فردی به ما بگوید اکنون چهارصد هزار نفر داعشی - با توجه به اینکه می دانیم الان خطر داعش رفع شده است - تا یک ساعت دیگر به این مسجد حمله می کنند! آیا کسی باور می کند؟!

حضرت برای آنها چنین مثالی را زدند، و آنها در جواب گفتند اگر تو بگویی باور می کنیم! سپس حضرت فرمودند: حالا من می خواهم خبری را به شما بگویم و آن اینکه: «لا اله الا الله»، اما هیچ کس باور نکرد و نپذیرفت! ^{۶۳} در حالی که رسول اکرم ﷺ در نظرشان یک شخص

۶۳. [۱] عن ابن عباس قال: لما أنزلت: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (الشعراء: ۲۱۴) صعد رسول الله ص على الصفا فقال: يا معشر قريش! فقالت قريش: محمد على الصفا يهتف. فأقبلوا واجتمعوا فقالوا: ما لك يا محمد؟ قال: أرايتكم لو أخبرتكم أن خيلا يسفح هذا الجبل أكنتم تصدقوني؟ قالوا: نعم أنت عدنا غير متهم و ما جربنا عليك كذا قط. قال: فإني نذير لكم بين يدي عذاب شديد يا بني عبد المطلب يا بني عبد مناف يا بني زهرة. حتى عدد الأفخاذ من قريش. إن الله أمرني أن أنذر عشيرتي الأقربين، وإني لا أملك لكم من الدنيا منفعة ولا من الآخرة نصيبا إلا أن تقولوا لا إله إلا الله. قال: يقول أبو لهب: تبا لك سائر اليوم! ألهذا جمعتنا؟ فأنزل الله تبارك وتعالى: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ» السورة كلها. (الطبقات الكبرى، ج ۱، ص: ۱۵۷)

معمولی نبود، بلکه برای آنها یک فرد قدیسی محسوب می شد؛ توحید برای آنها تا این اندازه یک امر ناراحت کننده ای بود!

فاصله از حق تعالی و دوری از توحید، تنها منشأ آلودگی و گناه سرّ آن هم این است که:

توحید یک امر فطری است و کسی که فطرتش را خراب کرده باشد، به توحید انس ندارد، و بلکه از توحید متنفر است؛ هر کدام از افراد زمان رسول خدا ﷺ یک سری معضلاتی داشتند، افراد مخلوط بودند: یکی مرتکب فحشا بود، ولی انسان نمی کشت؛ آن یکی انسان می کشت، ولی دختر از بین نمی برد؛ دیگری دختر خودش را می کشت، ولی به قبیله دیگر حمله نمی کرد؛ فرد دیگر این معضلات را نداشت، ولی به ربا آلوده بود و...؛ بالاخره هر کسی یک آلودگی یی داشت و ریشه تمام آن آلودگی ها بدون استثناء در «نفرت از توحید» بود.

[ترجمه: ابن عباس گوید چون این آیه نازل شد که «خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده»، پیامبر (ص) بر کوه صفا رفت و بانگ برداشت که ای گروه قریش، قریش گفتند، این محمد (ص) است که از فراز صفا فریاد می زند و ما را می خواند، جمع شدند و آنجا رفتند و گفتند: چه شده است؟ فرمود: اگر من به شما بگویم که در پشت این کوه گروهی سوار قصد شما را دارند آیا مرا تصدیق می کنید؟ گفتند: آری که تو در نظر ما متهم به دروغگویی نیستی و هرگز از تو دروغی نشنیده ایم. فرمود: من شما را از عذاب سخت و شدید می ترسانم، ای فرزندان عبد المطلب، ای فرزندان عبد مناف، ای فرزندان زهره، و به این ترتیب همه خاندان های قریش را نام برد و فرمود: خداوند به من فرمان داده است که خویشاوندان نزدیک خود را بیم دهم و من نمی توانم هیچ گونه سود این جهان و آن جهانی را برای شما تضمین کنم مگر اینکه لا اله الا الله بگویید. گوید، در این هنگام ابو لهب گفت: مرگ و بدبختی بر تو باد، برای این موضوع ما را جمع کرده ای؟ و خداوند متعال تمام سوره بَکَّتْ یَدَا اَبی لَهَبٍ را نازل فرمود.]

[۲] قال طارق المحاربی: بینا أنا بسوق ذی المجاز إذا أنا بشاب یقول أیها الناس قولوا لا إله إلا الله تفلحوا وإذا برجل خلفه یرمیه قد آدمی ساقیه و عرقوبیه و یقول یا أیها الناس أنه کذاب فلا تصدقوه فقلت من هذا فقالوا هو محمد یزعم أنه نبی و هذا عمه أبو لهب یزعم أنه کذاب. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص: ۸۵۲)

[ترجمه: طارق محاربی گوید: من در بازار ذی المجاز می گذشتم که ناگهان جوانی زیبا دیدم که می گفت: قولوا لا اله الا الله تفلحوا، ای مردم بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و دیدم در این حال مردی پشت سر او می رود و به او سنگ می زند که از ساق و پی پای او خون می آید، و می گوید، ای مردم او دروغگوست باور و تصدیقش نکنید، پس گفتم این جوان کیست، گفتند این محمد (ص) است گمان می کند که او پیامبر است و این هم عموی او ابو لهب که می پندارد که او دروغگوست.]

اینکه پیامبر ﷺ دست روی مسأله‌ای گذاشتند که همه ناراحت شدند، چون همه آلوده بودند؛ و آلودگی فقط یک منشأ دارد، و آن هم عبارت است از: فاصله از حق تعالی، دوری از توحید.

اما ما به دنبال مسائل دیگری هستیم؛ کارهایی را انجام می‌دهیم و به نظر می‌آید که کار خیلی ارزنده‌ای هم انجام می‌دهیم، مثلاً فکر می‌کنیم در جامعه‌ای که مشکلات اعتقادی دارند، باید راجع به مسائل اخلاقی صحبت کنیم و رفتارهایشان را اصلاح نماییم! این کار مثل این است که به یک فردی که تومور مغزی دارد، یک مسکن قوی بدهیم! ممکن است به طور موقت سردرد را کم کند، اما در اصل به این فرد خیانت کرده‌ایم؛ چون به جای اینکه مشکل او را حل کنیم تا مسأله ریشه‌دارتر نشود، آمده‌ایم علامت‌ها را پنهان کرده‌ایم، و علامت درمانی کرده‌ایم!

پیامبر ﷺ که دست روی توحید گذاشتند، این طور نبود که بگوییم چون این مسأله به خداوند مرتبط می‌شود لذا پیامبر ﷺ آن را مطرح فرمودند، نه! چیزی که به خداوند مرتبط شود، به اساسی‌ترین اصل انسانی هم مرتبط می‌شود، به اصل خودسازی هم مرتبط می‌شود.

هیچ بدی رفتاری، هیچ بدی اخلاقی، هیچ بدی کرداری، هیچ خلق سینه، هیچ حالت منفی نیست الا اینکه ریشه در توحید و شرک دارد؛ خوبی‌ها هم همین طور هستند.

آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) راجع به بخل و جبن و حرص می‌فرمایند:

«فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ»^{۶۴}

سه ویژگی از ویژگی‌های ویران‌کننده بشری، یعنی: بخل، ترس و حرص - حالا بنده هم این موارد را اضافه می‌کنم: حسد، کینه و... - همه اینها ویژگی‌های نفسانی مختلطی است که جامع و منشأ همه این مسائل، یک امر است و آن «سوء ظن به خداوند» است.

مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ^{۶۵}

فرد با خودش می‌گوید: اگر من این پول را بدهم دست خودم خالی می‌شود، گرفتاری

۶۴. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، ص: ۴۳۰؛ نامه ۵۳.

۶۵. این عبارت در سه آیه از قرآن کریم آمده است: سورة مبارکه أنعام (۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۹۱؛ سورة مبارکه حج

(۲۲)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷۴؛ و سورة مبارکه زمر (۳۹)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶۷: «خداوند را آن گونه که باید

بشناسند نشناختند».

من هم با این پول حل می‌شود، خدا هم جایی نیست که برای من کار کند، پس این پول را نمی‌دهم!

اگر کسی واقعاً به خداوند اطمینان داشته باشد که فقط اوست که رزق می‌دهد و دست هیچ احدی نیست، آیا در این صورت بخل معنا دارد؟!
تکبر، حسد، غرور و همه رفتارهای سوء، ریشه در همین دارد.

بهترین، ریشه‌ای‌ترین، عمیق‌ترین، جامع‌ترین، زیباترین و نافذترین درمان رذائل، «توحید» است

آقا رسول اکرم ﷺ که روی توحید دست گذاشتند، در حقیقت روی بهترین، ریشه‌ای‌ترین، عمیق‌ترین، جامع‌ترین، زیباترین و نافذترین درمان دست گذاشتند.
منتها فردی که مثلاً با خانواده‌اش درگیر است، متوجه نمی‌شود و می‌گوید: الان شما بیا و برای ما درس خانواده بگو! این فرد فقط جلوی خودش را می‌بیند، تازه ایراد هم می‌گیرد!
«توحید»، آن حقیقتی بود که پیامبر ﷺ برای بشریت عرضه کردند؛ و هزینه‌ای که برای این حقیقت پرداخت کردند، عجیب است! این تصویری که توسط تاریخ تسنن و عامه مسلمین از صحابه درست شده و آمده‌اند یک شخصیت پوشالی از صحابه درست کرده‌اند، تصور غلطی است.

می‌گویند: صحابه، کُلُّهم عدول‌اند؛^{۶۶} تمام صحابه، عادل و افرادی ستاره هستند!
«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيُّهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ»^{۶۷}
اصحاب من مانند ستاره هستند، شما به هر کدام که اقتداء کنید، اهتداء پیدا می‌کنید. این حدیث جزو احادیث جعلی است که به پیغمبر ﷺ نسبت داده‌اند.^{۶۸}

۶۶. اتفق أهل السنة على أنَّ الجميع عدول، ولم يخالف في ذلك إلا شذوذ من المبتدعة. وقد ذكر الخطيب في «الكفاية» فصلاً نفيساً في ذلك، فقال: عدالة الصحابة ثابتة معلومة بتعديل الله لهم، وإخباره عن طهارتهم، واختياره لهم... ثم روى بسنده إلى أبي زرعة الرازي، قال: إذا رأيت الرجل ينتقص أحداً من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعلم أنه زنديق... (الإصابة في تمييز الصحابة، ج ۱، ص: ۱۶۲)

۶۷. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص: ۸۷؛ إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص: ۳۳۵؛ و...

۶۸. مرحوم علامه طهرانی رحمه الله در مورد این حدیث می‌فرمایند:

این اصحاب کجا مانند ستاره هستند؟! مگر همه ستاره‌ها هدایت‌گرند؟! شاخص و ملاکی که قرآن می‌دهد، می‌فرماید: بسیاری از این افراد ضالّ و مُضِلّ بودند، هم گمراه بودند و هم بقیه را به انحطاط کشاندند. موارد دیگری هم وجود دارد که در آینده به آنها اشاره می‌کنیم.

راه‌های مقابله دشمن با اهل بیت (علیهم‌السلام)

الف) بزرگ جلوه دادن صحابه و توسعه اهل بیت (علیهم‌السلام)

چرا اصحاب را به صورت کاریکاتوری بزرگ جلوه دادند؟! تمام اینها به خاطر این بوده که با مکانیزم‌های مختلف، درب خانه اهل بیت (علیهم‌السلام) را ببندند؛ چندین کار انجام دادند، یکی از آنها، بزرگ کردن صحابه بود.

اگر شما بدانید که صحابه انسان‌های خوبی بودند و بعضی از آنها بد بودند و بعضی‌ها هم بسیار بد بودند، و تعدادی از آنها هم خیلی درخشان بودند، با این اطلاعات متوجه می‌شوید که همه اینها یک طرف، اما اهل بیت (علیهم‌السلام) یک طرف، اگر می‌خواهید هدایت بگیرید از کجاست؟ «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»^{۶۹}

«...» حدیث أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيُّهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ أَهْتَدَيْتُمْ «اصحاب من مانند ستارگانند به هر يك از آنها اقتدا کنید هدایت می‌شوید» از اقتراف‌های عامه است بر رسول خدا، و بسیاری از بزرگان عامه خود اعتراف کرده‌اند که این خبر معجول و ساختگی است. از جمله شارح «شفّا» است که اعتراف به این معنی نموده و راویان این حدیث را ضعیف شمرده است، و دیگر این حَم و دیگر حافظ زین الدین عراقی. علامه میر حامد حسین هندی -رضوان الله علیه- در جزء دوم از جلد دوازدهم کتاب «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ» مفصّلاً در پیرامون حدیث أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بحث و معجولیت آنرا از جهات عدیده اثبات نموده است. (امام شناسی، ج ۴، ص: ۲۲۸)

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطْهَارِ»:

— ج ۱۵، ص: ۲۵۲: ابطال حدیث «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ» بکلام ابن عبد البر به ده وجه.

— ج ۱۵، ص: ۲۵۴: کلمات أَعْلَامِ مُحَدِّثِينَ و حدیث شناسان أَهْلِ تَسَنُّنِ پیرامون عدم اعتبار حدیث «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ» از نظر سند و دلالت.

— ج ۲۱، ص: ۵۱۹: اثبات بطلان حدیث نُجُومِ از کلمات بزرگان أَهْلِ سُنَّتِ به شصت و نه وجه.

— ج ۲۳، ص: ۱۰۹۷: در بیان فساد و بطلان حدیث نُجُومِ. و...

۶۹. [۱] ... عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»

برای اینکه اهل بیت علیهم السلام را طرد کنند، مسأله‌ای به نام صحابه درست کردند که خودشان هم جزو آنها بودند. در این میان اهل بیت علیهم السلام چه کسانی هستند؟ اهل بیت علیهم السلام صرفاً اقوام و خویشان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند. تنها به اینجا هم اکتفا نکردند، بلکه مفهوم اهل بیت علیهم السلام را خراب کردند، اهل بیتی که خمسۀ طیبه، و با توسعۀ آن چهارده معصوم علیهم السلام بودند.

الْمَدِينَةُ إِلَّا مِنْ قِبَلِ الْبَابِ وَ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحْيِي وَيُغْضِضُ لَأَنَّكَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ لَحْمُكَ مِنْ لَحْمِي وَ دَمُكَ مِنْ دَمِي وَ رُوحُكَ مِنْ رُوحِي وَ سَرِيرَتُكَ سَرِيرَتِي وَ عَلَانِيَتُكَ عَلَانِيَتِي وَ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ وَ شَقِيَ مَنْ عَصَاكَ وَ رَيْحَ مَنْ تَوَلَّاكَ وَ خَسِرَ مَنْ عَادَاكَ وَ فَازَ مَنْ لَزَمَكَ وَ هَلَكَ مَنْ فَارَقَكَ مِثْلَكَ وَ مِثْلُ الْأُيُمَةِ مِنْ وَلَدِكَ بَعْدِي مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَ مِثْلُكُمْ مِثْلُ النُّجُومِ كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. (الأمالی (للصدوق)، النص، ص: ۲۶۹)

[ترجمه: رسول خدا (ص) به علی بن ابی طالب (ع) فرمود: ای علی من شهر دانشم و تو در آنی و به شهر نیابند جز از درش دروغ گوید کسی که معتقد است مرا دوست داشته و تو را دشمن دارد زیرا تو از منی و من از تو، گوشت گوشت من است و خونت خون من روحت روح من است و درونت درون من و آشکارت آشکار من، تو امام امت منی و خلیفه من پس از من خوشبخت است آنکه فرمانت برد و بدبخت آنکه نافرمانیت کند سودمند آنکه دوست دارد و زیانمند آنکه دشمن دارد کامیاب است آنکه ملازم تو است و هلاک است آنکه از تو جداست مثل تو و امامان پس از تو چون کشتی نوح است و هر که بر آن سوار شد نجات یافت و هر که وافتاد غرق شد و نمونه شما چون ستارگان است هر گاه ستاره‌ای پنهان شود ستاره‌ای عیان گردد تا به روز قیامت.]

[۲] قَالَ [الرضاع] قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيُكْمَلُ سَفِينَةُ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا رُجَّ فِي النَّارِ. (عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص: ۲۷)

[ترجمه: رسول خدا (ص) فرمود مثل اهل بیت من در میان شما مانند کشتی نوح است هر کسی بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف کرد در آتش واقع شد.]

[۳] [قَالَ أَبُو ذَرٍّ الْغَفَارِيُّ] سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ: مَنْ قَاتَلَنِي فِي الْأُولَى وَ قَاتَلَ أَهْلَ بَيْتِي فِي الثَّانِيَةِ حَسَرَهُ اللَّهُ (تَعَالَى) فِي الثَّالِثَةِ مَعَ الدَّجَالِ، إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيُكْمَلُ سَفِينَةُ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، وَ مِثْلُ بَابِ حِطَّةٍ مَنْ دَخَلَهُ نَجَا وَ مَنْ لَمْ يَدْخُلْهُ هَلَكَ. (الأمالی (للطوسي)، النص، ص: ۶۰)

[ترجمه: ابوذر غفاری گوید: از پیامبر اکرم (ص) شنیدم که فرمود هر که با ما به جنگ برخاست در ابتدای اسلام و با اهل بیت من به جنگ پردازد در مرحله دوم خدا او را محشور می‌کند در آینده [در مرحله سوم] با دجال. مثل اهل بیت من در میان شما چون کشتی نوح است هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که تخلف نمود غرق شد و چون درب حطه است هر که داخل گردید نجات یافت و کسی که داخل نشد هلاک گردید.]

زمانی که «آیه تطهیر» را بحث می‌کردیم^{۷۰}، این مسأله مطرح شد؛ و ما تعمداً آن مقدار صحبت کردیم، چون یکی از مهم‌ترین کارهایی که دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام انجام دادند، این بود که مفهوم «اهل بیت» را خراب کردند.

آیه در وصف اهل بیت علیهم‌السلام کم نداریم، راجع به اهل بیت علیهم‌السلام بیش از صد آیه داریم؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیانید و هر روز یکی از این آیات را بخوانند! مثلاً یک روز آیه تطهیر را بخوانند، روز دیگر آیه ولایت را، روز دیگر آیات سوره انسان را و...؛ به طور مثال بفرمایند: سلام بر شما ای کسانی که **يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا**^{۷۱}؛ اما چرا پیامبر حکیم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از زمانی که این آیه نازل شد تا آخر عمرشان صبح و ظهر و شب، در پنج وعده نماز این آیه را خواندند؟!^{۷۲}

یکی از کارهایی که کردند این بود که واژه اهل بیت علیهم‌السلام را نگه داشتند، ولی مفهومش را تغییر دادند؛ چون اگر ما می‌گفتیم که اینها تنها محور اجتماع هستند و خداوند نیز با این ویژگی از آنها ذکر فرموده است، در این صورت چه اتفاقی می‌افتاد؟! یک خانه مقدس و تنها راه هدایت برای همه باقی می‌ماند و همه به سمت این خانه می‌آمدند؛ در ادامه چه اتفاقی می‌افتاد؟! دیگر

۷۰. این مباحث، توسط استاد معظم دام‌الله در جلسات ایام فاطمیّه سال ۱۴۳۷ قمری [اسفند ماه ۹۴] ایراد گردید و پس از آن در شب‌های جمعه [نیمه اول سال ۹۵] ادامه یافت.

۷۱. سوره مبارکه انسان (۷۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۸.

۷۲. [۱] فُرَاتٌ قَالَ حَدَّثَنِي عَبْدُ بَنٍ كَثِيرٌ مُعْتَمِنًا عَنْ أَبِي الْحَمَرَاءِ قَالَ قَدِمْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص تِسْعَةَ أَشْهُرٍ أَوْ عَشْرَةَ أَشْهُرٍ فَأَمَّا التَّسْعَةُ فَلَسْتُ أَشْكُ فِيهَا [۲] رَسُولَ اللَّهِ يَخْرُجُ مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ فَيَأْتِي بَابَ فَاطِمَةَ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فَيَأْخُذُ بِعَصَا دَتِي الْبَابِ فَيَقُولُ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ الصَّلَاةُ يَرْحَمُكُمْ اللَّهُ قَالَ فَيَقُولُونَ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَقُولُ رَسُولَ اللَّهِ [ص] إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. (تفسير فرات الكوفي، ص: ۳۳۹)

[۲] ... عَنْ الْحَارِثِ، عَنْ عَلِيٍّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) يَأْتِينَا كُلَّ غَدَاةٍ فَيَقُولُ: الصَّلَاةُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ الصَّلَاةُ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». (الأمالي (للمنفذ)، النص، ص: ۳۱۸)

[۳] عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص كَانَ يَمُرُّ بِبَابِ فَاطِمَةَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ إِذَا خَرَجَ إِلَى صَلَاةِ الْفَجْرِ يَقُولُ: الصَّلَاةُ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا. (شواهد التنزيل لقواعد التفضيل؛ ج ۲؛

آنها نمی‌توانستند کاری بکنند، و اصلاً نمی‌شد در مقابلش کار دیگری انجام داد؛ پس کاری که کردند این بود که اهل بیت علیهم‌السلام را توسعه دادند و گفتند: زن و بچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، همه اهل بیت هستند!

ب) شکستن قداست اهل بیت علیهم‌السلام

نکته دوم مهم است و آن اینکه: وقتی قرار شد که اهل بیت، همان زن و بچه و اهل منزل باشند، جامعه لمس می‌کند که در بین وابستگان نسبی و سببی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، انسان‌های خلاف هم وجود دارد، و خداوند نیز آنها را توبیخ کرده و به سرشان هم زده است! پس تقدسی ندارند. یعنی افرادی را اهل بیت معرفی کردند که خداوند با آنها برخوردی کرده که با فرعون نکرده است! در نتیجه اهل بیت اصلاً تقدس ندارند.

مانند یک آقا زاده که در نظرم آن به اندازه انتساب نسبی اش به یک مرجعی، ارزش داشته باشد، و اگر خلاف هم بکند خلاف کرده است! همان طور که امام حسین علیه‌السلام خلاف کرد و سرش بریده شد، و گفتند سر امام حسین علیه‌السلام را با شمشیر جدش بریدند!

پس در ابتدا مفهوم اهل بیت را توسعه دادند، و در مرحله دوم گفتند که اهل بیت تقدسی ندارند؛ و حتی از این بالاتر بردند و گفتند: کل افرادی که قوم و خویش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هستند، جزو اهل بیت هستند!

یکی از شغل‌های مهم عباس عموی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - قبل از مسلمان شدنش - نزول خواری بوده است، و زمانی که بحث ربا آمد، آقا رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: من همه رباها را باطل کردم و اولین ربایی را که باطل می‌کنم، ربای عباس عموی خودم است؛^{۷۳} و برای اینکه کسی اعتراضی نکند، از اقوام خودم شروع می‌کنم.

۷۳. [قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص فِي حِجَّةِ الْوَدَاعِ:] «... أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَ اعْقِلُوا عَنِّي فَإِنِّي لَا أَدْرِي لَعَلِّي لَا أَلْقَاكُمْ بَعْدَ عَامِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ... أَلَا وَ كُلُّ رِبَا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ مُضَوَّعٌ، وَ أَوَّلُ مُضَوَّعٍ مِنْهُ رَبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ...» (تفسير القمي، ج ۱، ص: ۱۷۱)

[ترجمه: ای مردم سخن مرا بشنوید و در آن اندیشه کنید، شاید بعد از این من و شما در چنین مراسمی با هم ملاقات نکنیم، سپس حضرت فرمودند: ... بدانید هر گونه داد و ستد فاسد و معاملات ربوی و یا بدهی‌های مربوط به ربا خواری که در زمان جاهلیت برقرار بود، لغو گردید، و اولین ربایی که لغو گردید، متعلق به عمویم عباس است...]

عباس چه طور آدمی است؟! این بزرگوار کسی است که در جنگ بدر علیه پیامبر ﷺ شمشیر کشید و در این جنگ به دست مسلمانان اسیر شد!^{۷۴}

یک وقتی آقا امیرالمؤمنین علیه السلام با حسرت می فرمودند: افرادی که باید می داشتیم، نیستند؛ و این افراد که هستند به درد من نمی خورند؛ کاش از برادران، جعفر و از عموها، حمزه را داشتیم؛ الان برای من عباس و عقیل مانده است!^{۷۵}

با این وجود، گفتند عباس جزو اهل بیت ﷺ است!

همچنین رجوع شود به: بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، ج ۲۱، ص: ۳۸۱؛ البداية والنهاية، ج ۵، ص:

۲۰۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص: ۱۱۰؛ تاریخ الأمم والملوک، ج ۳، ص: ۱۵۰؛ و...

۷۴. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص: ۱۶۹؛ الإصابة فی تمييز الصحابة، ج ۳، ص: ۵۱۱.

۷۵. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ فِي كِتَابِ الرِّسَالِ: عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابًا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنَ النَّهْرَوَانِ وَ أَمَرَ أَنْ يُقْرَأَ عَلَى النَّاسِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ النَّاسَ سَأَلُوهُ عَنْ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُثْمَانُ، فَغَضِبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَالَ: «... وَ قَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا فَقَالَ: «يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ لَكَ وَ لَاءٌ أَمَتِي فَإِنْ وَلَّوْكَ فِي عَافِيَةٍ وَ أَجْمَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ، وَ إِنْ اخْتَلَفُوا عَلَيْكَ فَذَعْهُمْ وَ مَا هُمْ فِيهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا». فَظَنَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي زَافِدٌ وَ لَا مَعِيَ مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْهَلَكَ؛ وَ لَوْ كَانَ لِي بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَمِي حَمَزَةٌ وَ أَخِي جَعْفَرٌ لَمْ أَبَايَعْ كَرَاهًا [مُكْرَهًا «خ»] وَ لَكِنِّي بُلِيتُ بِرَجُلَيْنِ -حَدِيثِي عَهْدٍ بِالإِسْلَامِ- الْعَبَّاسُ وَ عَقِيلٌ، فَضَنَنْتُ بِأَهْلِ بَيْتِي عَنِ الْهَلَكَ، فَأَغْضَيْتُ عَيْنِي عَلَى الْقَدَى، وَ تَجَرَّعْتُ رِيقِي عَلَى الشَّجَى وَ صَبِرْتُ عَلَى أَمْرٍ مِنَ الْعُلَمَاءِ، وَ أَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ حَزِّ الشَّفَا...» (كشف المحجة لثمرة المهجة، ص: ۲۴۹)

[ترجمه: محمد بن یعقوب در کتاب (رسائل) از «علی بن ابراهیم» به اسناد خود گفت: که امیر مؤمنان (ع) پس از بازگشت از نهروان نامه ای نگاشت و فرمان داد بر مردم بخوانند. سبب نوشتن نامه این بود که عده ای در مورد «ابو بکر» و «عمر» و «عثمان» از آن مولای بزرگوار پرسش کردند. مولا (ع) خشمگین گردید و فرمود: «... و به تحقیق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من عهد کرده و فرموده است: ای پسر ابی طالب برای تو است ولایت امر من، پس اگر با عافیت و سلامتی تو را والی قرار دادند، و با رضایت بر تو اتفاق کردند به امر آنان قیام کن، و اگر اختلاف کردند آنان را به خودشان و آنچه به آن مشغولند واکذار؛ که همانا به زودی خداوند برای تو مخرج قرار دهد و برای تو فرج رساند، پس در اطراف خود نظر کردم، و مددکار و مساعدی غیر از اهل بیت خود نیافتم ناچار ایشان را از هلاکت نگاه داشته و حفظشان نمودم. و اگر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، عمویم حمزه و برادرم جعفر برای من مانده بودند با ابو بکر از روی اکراه و اجبار بیعت نمی کردم، و لکن من به دو مرد جدید العهد به اسلام عباس و عقیل مبتلا شدم (که از ایشان کاری ساخته نیست) پس حفظ اهل بیت خود را در نظر گرفتم، و از خار و خاشاکی که در چشمم ریخته شد چشم بر هم نهادم، و جرعه های غیظ و غصه را با گلولی گرفته و فشرده فرو بردم، و صبر کردم صبری که تلخ تر از حنظل و دردناکتر از کارد برنده بود...»] و نیز رجوع شود به: نوادر الأخبار فیما يتعلق بأصول الدین (للفیض)، ص: ۱۹۸؛ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص: ۱۵؛ و...

نتایج غلط از احتجاج به داستان «توسل خلیفه دوم به عباس عموی پیامبر ﷺ» در مورد مسأله شفاعت

علمای شیعه در مسأله شفاعت و توسل، یکی از داستان‌هایی که نقل می‌کنند و به آن احتجاج می‌نمایند - و تاریخ هم گزارش داده است - داستان توسل عمر به عباس است.^{۷۶} به وهابی‌ها می‌گویند: شما که توسل را قبول ندارید، در زمان حکومت عمر، در مدینه قطعی شد، خلیفه دوم به عباس گفت: زمانی که پیامبر ﷺ بود ما به او توسل می‌کردیم، حالا که پیامبر ﷺ رحلت فرموده‌اند، به شما توسل می‌کنیم، شما دعا کنید تا این مسأله رفع شود!

اما در حقیقت با این احتجاج و با این داستان چندین فجایع اتفاق افتاده است:
اولاً: حالا که پیامبر ﷺ از دنیا رفته‌اند، مسأله شفاعت به آن حضرت دیگر تمام شده است، و حالا باید به عباس توسل کنیم!

ثانیاً: به اهل بیت پیغمبر ﷺ توسل کنید؛ اهل بیت پیغمبر ﷺ کیست؟! عباس است، نه علی! عباس بر علی اولویت دارد، چون هم عموی پیامبر ﷺ است و هم بزرگتر از علی است!

۷۶. اِلسَّتِيْعَابُ، لِابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ رَوَى ابْنُ عَبَّاسٍ وَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ إِذَا قُحِطَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ اسْتَسْقَى بِالْعَبَّاسِ قَالَ أَبُو عُمَرَ وَ كَانَ سَبَبَ ذَلِكَ أَنَّ الْأَرْضَ أَجْدَبَتْ إِجْدَاباً شَدِيداً عَلَى عَهْدِ عُمَرَ سَنَةَ سَبْعٍ عَشْرَةَ فَقَالَ كَعْبُ بْنُ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا إِذَا قُحِطُوا وَ أَصَابَهُمْ مِثْلُ هَذَا اسْتَسْقَوْا الْعَصْبَةَ الْأَنْبِيَاءَ فَقَالَ عُمَرُ هَذَا عَمُّ النَّبِيِّ ص وَ صَنُوْهُ أَبِيهِ وَ سَيِّدُ بَنِي هَاشِمٍ فَمَضَى إِلَيْهِ عُمَرُ فَشَكَا إِلَيْهِ مَا فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ صَعِدَ الْمُنْبَرُ وَ مَعَهُ الْعَبَّاسُ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ تَوَجَّهْنَا إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا وَ صَنُوْهُ أَبِيهِ فَاسْقِنَا الْغَيْثَ وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا الْفَضْلِ قُمْ فَادْعُ اللَّهَ فَقَامَ الْعَبَّاسُ فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ إِنَّ عِنْدَكَ سَحَاباً وَ عِنْدَكَ مَاءً فَانْشُرِ السَّحَابَ ثُمَّ أَنْزَلَ الْمَاءَ مِنْهُ عَلَيْنَا فَاشْدُدْ بِهِ الْأَصْلَ وَ أَطْلُبْ بِهِ الْفَرْعَ وَ أَدِرْ بِهِ الصَّرْعَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَمْ تَنْزِلْ بِلَاءً إِلَّا بِذَنْبٍ وَ لَمْ تَكْشِفْهُ إِلَّا بِتَوْبَةٍ وَ قَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بِي إِلَيْكَ فَاسْقِنَا الْغَيْثَ اللَّهُمَّ شَفِّعْنَا فِي أَنْفُسِنَا وَ أَهْلِنَا اللَّهُمَّ إِنَّا شَفَّعَاءُ عَمَّنْ لَا يَنْطِقُ مِنْ بَهَائِمِنَا وَ أَنْعَامِنَا اللَّهُمَّ اسْقِنَا سَقِيّاً وَادْعَا نَافِعاً طَبِيقاً سَحَاباً عَامّاً اللَّهُمَّ لَا تَرْجُوا إِلَّا إِلَيْنَا وَ لَا تَدْعُوا غَيْرَكَ وَ لَا تَرْغُبْ إِلَّا إِلَيْنَا اللَّهُمَّ إِلَيْنَا نَشْكُو جُوعَ كُلِّ جَانِعٍ وَ عُرَى كُلِّ عَارٍ وَ خَوْفَ كُلِّ خَائِفٍ وَ ضَعْفَ كُلِّ ضَعِيفٍ فِي دُعَاءٍ كَثِيرٍ وَ هَذِهِ الْأَلْفَاظُ كُلُّهَا لَمْ تَحْجِ فِي حَدِيثٍ وَاحِدٍ وَ لَكِنَّهَا جَاءَتْ فِي أَحَادِيثَ جَمْعَتُهَا وَ اخْتَصَرْتُهَا قَالَ فَارْخَتْ السَّمَاءُ عَزَالَهَا وَ أَحْصَبَتْ الْأَرْضُ فَقَالَ عُمَرُ هَذِهِ إِلَهٌ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَ الْمَكَانُ مِنْهُ.

(بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۲۲، ص: ۲۹۰؛ همچنين رجوع شود به: المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب عليه

السلام، ص: ۶۹۱؛ مكاتيب الرسول (ص)، ج ۳، ص: ۶۱۸؛ و...

خود عباس و پسرش ابن عباس هم - که خیلی آدم‌های علیه‌السلامی نبودند - ندانسته آب به این آسیاب می‌ریختند.

بنی‌العباس با شعار «الولاء لآل محمد»^{۷۷} روی کار آمدند؛ مردم نیز گفتند ما اشتباه کردیم که حکومت دست بنی‌امیه افتاد، حالا می‌خواهیم حکومت را به اهل بیت علیهم‌السلام بدهیم! بنی‌عباس با شعار اهل بیت علیهم‌السلام جنایاتی کردند که بنی‌امیه نکرد!

خلیفه دوم فرد خیلی خشنی بود.^{۷۸} به عنوان نمونه، فردی از تفسیر سؤال پرسید، خلیفه گفت: چه کسی بود که سؤال از تفسیر داشت؟! آن فرد را آوردند، گفت: او را بخوابانید و صد ضربه شلاق بزنید!

۷۷. المعروف عن الحركة العباسية - في بداية أمرها - أنها كانت حركة دينية تدعو إلى (الرضا من آل محمد). وقد شمل هذا الشعار بالفعل جميع فصائل المعارضة الإسلامية ضد الأمويين، إذ أنه شعار جماهيري نبع من ضمير الأمة، أدركته الأمة وتفاعلت معه، منذ مقتل الحسين بن علي بكربلاء و سبي نسائه إلى الشام، و حتى سقوط الدولة الأموية. وقد اتخذ العباسيون اللون الأسود شعارا لهم، ليظهروا به الحزن والحداد على أهل البيت، وليعلموا الناس بأنهم يريدون الانتقام ومحاربة الضلالة الأموية... إن الثورات والانتفاضات - في أواخر العهد الأموي - كافة كانت تدعو إلى الرضا من آل محمد (ص)، و بنو العباس كانوا من أولئك الذين قاتلوا تحت هذا الغطاء، و نظموا الحركات السرية باسم هذا الشعار، لكن سرعان ما بدأوا يغيرون رأيهم عند ما أخذوا يشعرون بقوتهم، و ظهور بوادر الانتصار على الأمويين، فسعوا للابتعاد عن العلويين و عن هذا الشعار شيئا فشيئا... (وضوء النبي (ص)، ج ۱، ص: ۳۳۷)

۷۸. [۱] مولانا امیر المؤمنین علیه‌السلام در خطبه ششششمی می‌فرماید: «... فَصَبَّرَهَا فِي حَوْزَةِ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا وَيَحْشُنُ مَسْهَا وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَ الْإِعْتِدَاؤُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشَقَّ لَهَا حَرَمٌ وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمُ فَمُبَيِّ النَّاسِ لَعَمُرُ اللَّهِ يَخْبِطُ وَ شِمَاسٌ وَ تَلَوْنُ وَ اعْتِرَاضٌ فَصَبَّرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمُحَنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ...» (نهج البلاغة (للصبيح صالح)، ص: ۴۸، خطبه ۳ و هي المعروفة بالششششمية)

[ترجمه: ... سرانجام اولی حکومت را به راهی در آورد، و به دست کسی (عمر) سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سختگیری، اشتباه و پوزش طلبی بود. زمامدار مانند کسی که بر شتری سرکش سوار است، اگر عنان محکم کشد، پرده‌های بینی حیوان پاره می‌شود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط می‌کند. سوگند به خدا! مردم در حکومت دومی، در ناراحتی و رنج مهمی گرفتار آمده بودند، و دچار دورویی‌ها و اعتراض‌ها شدند، و من در این مدت طولانی محنت‌زا، و عذاب آور، چاره‌ای جز شکیبایی نداشتم، تا آن که روزگار عمر هم سپری شد...]

[۲] کان عمر شدید الغلظة، و عَرَّ الجانب، حَشِنَ الملمس، دائم العبوس، کان يعتقد أنَّ ذلك هو الفضيلة و أنَّ خلافه نقص... (شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۶، ص: ۳۲۷)

[ترجمه: عمر بسیار تندخو، (گستاخ) نامهربان و بد برخورد بود. او پیوسته عبوس و ترش رو بود و باورش این بود که این تندخویی‌ها فضیلت است و خلاف آن نقص و عیب است.]

آنگاه به این فرد گفت: دیگر از این غلط‌ها نکنی، بعد هم به بصره تبعیدش کرد! سپس حکم حکومتی صادر کرد و گفت: هیچ‌کس حق ندارد با این فرد هیچ برخورد معاشرتی و گفتگو داشته باشد! در مسجد، در مغازه و بازار کسی با او صحبت نمی‌کرد! و در بعضی تواریخ آمده است که این فرد از گرسنگی در شهر مُرد، چون هیچ‌کس با او معامله‌ای نمی‌کرد!! نمونه‌ای دیگر:

اولین فردی که شب‌گردی و تجسس را باب کرد، خلیفه دوم بود؛ و همیشه همراه خودش یک شلاق داشت، به طوری که خودشان می‌گویند: «دُرَّةُ عَمْرِو أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ»^{۷۹}؛ شلاق عمر از شمشیر حجاج ترسناک‌تر بود!

یک مرتبه خلیفه از جایی عبور می‌کرد، متوجه صدای خانمی شد، نزدیک‌تر آمد دید که این خانم به صورت شعر مطالبی را می‌خواند:

هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرِ فَأُشْرِبَهَا أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ^{۸۰}

کاش مشروبی بود و می‌خوردم، و کاش راهی وجود داشت که با نصر بن حجاج ارتباطی برقرار می‌کردم، آیا راهی هست که به نصر بن حجاج برسم؟!

نصر بن حجاج فردی زیباروی بود^{۸۱} و در زمان پیغمبر ﷺ حدود هفت تا ده سال داشت، و طبق فرمول اهل عامه جزو صحابه محسوب می‌شد.

خلیفه در همان‌جا گفت: نشانت می‌دهم! فردا صبح آدرس آن منزل را داد و گفت: این

[۳] کان أول كلام تكلم به عمر حين صعد المنبر أن قال: اللهم إني شديد [غليظ] فليّني و إني ضعيف فقوّني و إني بخیل فسّخني. (الطبقات الكبرى، ج ۳، ص: ۲۰۸)

۷۹. نظام الحکومة النبویة، ج ۲، ص: ۲۵۰؛ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱، ص: ۱۸۱؛ و ج ۱۲، ص: ۷۵.
۸۰. روی عبد الله بن بريدة قال: بينما عمر يعس ذات ليلة إذ سمع امرأة تقول: «هل من سبيل إلى خمر فأشربها؛ أم هل سبيل إلى نصر بن حجاج؟» فلما أصبح عمر سأل عنه فقيل هو نصر بن الحجاج بن علاط السلمی، فأرسل إليه فاتاه فإذا هو أحسن الناس شعرا، وأصبحهم وجهها، فأمره عمر أن يعتم ففعل فازداد حسنا، فقال عمر: أما والذي نفسي بيده لا تجامعني بأرض أنابها و أمر له بما يصلحه و سيّره إلى البصرة. (شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۱۲، ص: ۲۷) همچنین رجوع شود به: بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۳۱، ص: ۲۰، [به نقل از ابن ابی الحديد]؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص: ۲۱۶؛ أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص: ۳۳۵ و...

۸۱. كان نصر رجلا جميلا من بن سليم تفتّن به النساء فحلّق رأسه عمر بن الخطاب و نفاه إلى البصرة. (كتاب الماء، ج ۳، ص: ۱۲۲۰)

شخص را دستگیر کنید و نزد من بیاورید؛ بابت یک شعر صد ضربه شلاق به او زدند! سپس گفت: نصر بن حجاج را نیز دستگیر کنید و نزد من بیاورید، آن بدبخت از همه جا بی خبر هم وقتی آمد، خلیفه نگاهی به او کرد و گفت: عجب این آقا خوشکل است، او را بخوابانید و صد ضربه شلاق بزنید! در بعضی از تواریخ آمده که گفت: این هنوز خوشکل است، صد ضربه دیگر نیز بزنید! و تا چهار صد ضربه شلاق زدند! قاعدتاً با این همه شلاق، چهره فرد به هم می‌ریزد، اما وقتی بلند شد، خلیفه گفت: این هنوز خوشکل است، موهایش را بتراشید! بعد از اینکه موهایش را تراشیدند، گفت: هنوز خوشکل است، او را به بصره تبعید کنید! اعتراض کرد برای چه؟! گفت: همین است که گفتم!!

این فرد با این حجم از خشونت وقتی ابن عباس به راحتی از او ایراد می‌گیرد، به او هیچ نمی‌گوید، و بلکه ابن عباس را خیلی تحویل می‌گیرد! و این نکته دارد.

اهل بیت را در آیه تطهیر هم توسعه داد و هم تخریب کرد؛ بعد از توسعه اهل بیت به افراد نامناسب، اهل بیت از قداست می‌افتد، آنگاه هر کاری که خواستند کردند.

آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حقیقت توحید بود

آنچه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردند حقیقت توحید بود، با صحابه‌ای که خیلی از آنها انسان‌های پاک و آنچنانی نبودند، چون تصور ما این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند خورشیدی بودند که اطراف ایشان پر از ستاره‌هایی بود که پیرامون آن حضرت می‌چرخیدند!

قبلاً خدمت سروران عرض شد که: تعداد نفرات سپاه اسلام در جنگ احد هزار نفر بود، اما با اشاره یک فرد منافق - به نام عبدالله بن ابی - مردم حرف منافق را ترجیح دادند و سیصد نفر برگشتند و هفتصد نفر ماندند،^{۸۲} از این هفتصد نفر هفتاد نفر شهید شدند، و فقط هفت نفر اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ماندند که باز از این هفت نفر شش نفر شهید شدند.

یعنی از هفتصد نفر، ششصد و بیست و نه نفر فرار کردند، و تنها هفتاد و یک نفر تا پای جان با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماندند!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمانه‌ای دست روی توحید گذاشتند که زمانه‌ای خاص است؛ آن هم با

افرادی که به صورت خاص، شرک در آنها نهاده شده است؛ یعنی همه چیز را در همین ظواهر می بینند. حالا یک نفر بیاید و بگوید: این ظواهر نیست، ربا نه، پاکی ها آری؛ با این شرایط عده زیادی باید نانشان را آجر شده ببینند! و معلوم است که همراهی نمی کنند.

افرادی هم که همراهی کردند، چطور همراهی کردند؟

جامعه آن وقت مانند جامعه الان ما بوده است؛ الان چگونه یک فردی ماشین یک میلیاردی دارد و دیگری ماشین بیست میلیونی! در آن زمان نیز به همین شکل بوده است. در تاریخ داریم که شتر موسرخ، شتر خاصی بوده است که مردم آن زمان نسبت به آن علاقه زیادی داشتند. و در بعضی از کتاب ها آمده است که حتی کتابی به نام «انساب اسب» و «انساب شتر» داشتند! یعنی برای شتر و اسب نسب می نوشتند! مثلاً یک شتر را با صد شتر عوض می کردند، یعنی پول یک مرکب، معادل پول صد مرکب بود، و حتی تا پانصد مرکب نوشته اند، یعنی یک مرکب معادل پانصد مرکب دیگر بود! به عبارتی دیگر مرکب ده میلیونی، کف قیمت بود، و در عین حال مرکب پنج میلیاردی هم وجود داشت!

احزاب بود، کنسرت بود، همه آنها بود. ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با هیچ کدام از اینها ابتدا به ساکن مواجه نشدند؛ آنچه مواجه شدند این بود که یک حقیقت در این عالم مؤثر است و آن «خداوند» است.

کل قرآن، یک کلمه است: «فقط خداوند»

پذیرش این مسأله خیلی سخت است؛ اگر به ما بگویند در یک طرف بت پرستان و بت و تانک و آرمیجی است، و در طرف دیگر یا الله گفتن به اضافه چوب و چماق است، چه کسی باور می کند که این طرف بر آن طرف غلبه کند؟! انصافاً ما الان باور می کنیم؟! سخت است! داستان بدر این را می گوید، وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^{۸۳} این را می خواهد بفرماید.

در جنگ احد آن حجم از کارهایی که در بدر اتفاق افتاد نبود، به همین خاطر در این جنگ وقتی شیخون را دیدند فرار کردند، در حالی که باید بهتر عمل می کردند.

پیام جنگ احد این بود که برای چه فرار می کنید؟! مگر مرگ دست خداوند نیست؟!

یکی از نکاتی که در جنگ احد خداوند در جمع‌بندی آیات به آن اشاره می‌نماید این است که می‌فرماید:

قُلْ لَّوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^{۸۴}

مرگ برای کسی که در صحنه جنگ زیر تیر است، نزدیک‌تر از کسی که در خانه‌اش نشسته، نیست؛ مرگ تو در دست خداوند است نه در دست کس دیگری! آیا باور کردند؟! نه! فرار کردند!

أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ^{۸۵} همین است، می‌فرماید: مگر مرگ تو به دست اینهاست؟! ما باور کردیم؟!
کل قرآن، یک کلمه است: فقط خدا.

در معنای دعای اصحاب کهف

تمام داستان‌هایی که در قرآن آمده است، برای تقویت همین معناست؛ اصحاب کهف کجا رفتند؟ مگر جایی داشتند؟ به غاری رفتند! سپاه مملکت هم به دنبال آنها بود. اگر خداوند بخواهد نگه دارد، نگه می‌دارد.

دعایی را که قرآن از اصحاب کهف نقل فرموده است چقدر زیباست:

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا^{۸۶}

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً خیلی نکته دارد. یکی، دو نکته را عرض می‌کنم:

نظم کلام باید به این صورت می‌بود که: «ربنا آتنا رحمةً من عندک»، اما «من عندک» را به «من لدنک» تغییر داده است و سپس عبارت «من لدنک» را از جای خودش به ابتدای آیه آورده است.

۸۴. سوره مبارکه آل عمران (۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۵۴: «اگر هم در خانه‌های خود بودید، آنهایی که کشته‌شدن بر آنها مقرر شده بود، قطعاً به سوی آرامگاه‌های خود، بیرون می‌آمدند (و آنها را به قتل می‌رساندند)».

۸۵. سوره مبارکه نساء (۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۷۸: «هر جا باشید، مرگ شما را درمی‌یابد».

۸۶. سوره مبارکه کهف (۱۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۰: «پروردگارا! ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن، و راه نجاتی برای ما فراهم ساز!».

ذکر دعای اصحاب کهف به ما چه می‌خواهد بفهماند؟ می‌خواهد بفرماید که اصحاب کهف حال یقین به توحید و یقین به فاعل بودن حق تعالی را داشتند و به همین علت آن واقعه برای آنها رخ داد.

همهٔ عالم نزد خداوند است؛ اما **ءَاتِنَا مِنْ لَدُنْكَ** یعنی فقط و فقط از نزد خاص خودت به ما رحمتی بده.

این به چه معناست؟! به طور مثال شما دعا می‌کنید که گره کارم باز شود، اتفاقاً بنده صالحی از راه می‌رسد و مشکل شما را حل می‌کند، این حالت «عندک» است، چون همهٔ عالم عند الله است؛ اما «لَدُنْ» به معنای حضور خاص است؛ مثلاً اگر کتاب شما همین الان در دست من باشد، می‌گویم: «کِتَابُکَ لَدِیَّ»، اما اگر کتاب شما که نزد من است الان در دستم نباشد - مثلاً در خانه است - می‌گویم: «کِتَابُکَ عِنْدِی».

ءَاتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً یعنی آن رحمتی که فقط از مسبب الاسباب طلب می‌کنند؛ به عبارت دیگر یعنی تمام سبب‌ها را پشت سر گذاشتن، یعنی الان هیچ سببی نیست که بخواهد وساطت کند، هیچ احدی و واسطه‌ای نیست، و یا اگر هم هست ولی آنها به آن امیدی ندارند. دعای «مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» مثل دعای کسی است که دارد غرق می‌شود و هیچ‌کس هم نیست تا او را نجات دهد؛ آیا ما این طوری هستیم؟!

نمونه‌ای از عدم اطمینان انسان به وعده‌های خداوند

یک نمونه خیلی روشن مثال بزیم:

قرآن راجع به ازدواج می‌فرماید: اگر فردی می‌خواهد ازدواج کند و فقر دارد، نگران نباشد، خداوند هست!

وَأَنْكِحُوا الْأَيْمَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ

فرزندان صالح خودتان و صالحان از کنیزان و غلامان را به ازدواج هم در بیاورید. ممکن است عده‌ای الان امکانات زندگی و مراسم عروسی نداشته باشند.

در ادامه می‌فرماید:

إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ^{۸۷}

اگر فقیرند خداوند بابش را باز می‌فرماید و آنها را از فضل خود بی‌نیاز می‌گرداند. ما چه اندازه به این وعده خداوند اطمینان داریم؟! انصافاً اگر کسی مثلاً هر سه ماه یک چک پنج میلیون تومانی بنویسد و چهل چک برای ده سال بدهد، حالا دل ما به این چک‌ها قرص‌تر است یا به چک سفید امضایی که خداوند در قرآن امضا نموده است؟! شرک که شاخ و دم ندارد! اصحاب پیغمبر ﷺ هم مثل ما بودند و چندان فرق عجیب و غریبی با ما نداشتند.

آنها اصحاب را بزرگ کردند و اهل بیت را هم توسعه دادند و این کارشان برای غرض خاصی بود؛ و الا نه اهل بیت توسعه دارد، و نه اصحاب تا این اندازه بزرگ هستند. اینکه هر کسی که پیغمبر ﷺ را دید و با پیغمبر ﷺ در حال ایمان مصاحبت کرد، پس جزو اصحاب است و عادل هم می‌باشد، نه! این خبرها نیست!

گوشه‌هایی دیگر از شرح حال صحابه

پیامبر ﷺ مشغول صحبت بودند، قرآن می‌فرماید^{۸۸}: همه رفتند و فقط هفت نفر پای صحبت پیغمبر ﷺ باقی ماندند! البته تا بیست نفر هم در بعضی از کتب نوشته‌اند؛ به خاطر چه؟ به خاطر اینکه مثلاً یک مارگیر بساط راه انداخته است! خیلی از موارد بحث تجاری هم

۸۷. سوره مبارکه نور (۲۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۲: «مردان و زنان بی‌همسر خود را همسر دهید، همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکاران را اگر فقیر و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بی‌نیاز می‌سازد».

۸۸. اشاره به سوره مبارکه جمعه (۶۲)؛ آیه کریمه ۱۱.

[۱] مرحوم علامه طباطبائی رحمه الله در تفسیر شریف المیزان، ذیل آیه شریفه می‌فرماید:

«روایات وارده از ائمه اهل بیت (ع) و از طرق اهل سنت متفقند در اینکه کاروانی از تجار وارد مدینه شد، و آن روز روز جمعه بود، و مردم در نماز جمعه شرکت کرده بودند. رسول خدا (ص) مشغول خطبه نماز بود. کاروانیان به منظور اعلام آمدن خود، طبل و دانه کوبیدند، مردم داخل مسجد، نماز و رسول خدا (ص) را رها نموده، به طرف کاروانیان متفرق شدند. این آیه شریفه بدین مناسبت نازل شد.» (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۹، ص: ۲۷۴).

[۲] قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ الْعُلُوِّيُّ [قَالَ حَدَّثَنَا قُرَاتٌ] مُعْنَعًا عَنِ السُّدِّيِّ قَالَ مَرَّ دَحِيَّةُ [بْنُ خَلِيفَةَ] الْكَلْبِيِّ بِتَجَارَةٍ لَهُ مِنَ الشَّامِ مِنْ طَعَامٍ وَغَيْرِهِ وَكَانَ التَّجَارُ قَدْ أَبْلَغُوا عَنِ الْمَدِينَةِ فَأَصَابَهُمْ لِدْلُكَ جُهْدٌ فَبَيَّنَا رَسُولُ اللَّهِ [ص] يَحْطُبُ النَّاسَ فِي الْمَسْجِدِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِذْ قَدِمَتِ الْعَبِيرُ فَأَنْفَضَ النَّاسُ إِلَيْهَا وَتَرَكُوا النَّبِيَّ [ص] قَائِمًا يَحْطُبُ مَخَافَةَ تَقَرُّفِهِمْ [فَقَرَّفَهُمْ]

نبود!

وضعیت صحابه این بود. عدهٔ کثیری از صحابه افراد معمولی مانند ما بودند؛ مگر الان ما چگونه هستیم؟ شما فکر می‌کنید اگر الان امام زمان عجل الله تعالی فرجه را ببینیم، یک دفعه حضرت فوت می‌کنند و همه ما تغییر می‌کنیم؟! نه! همانگونه‌ایم که الان هستیم.

عدهٔ کثیری از اصحاب افراد ضعیفی بودند، یا اینکه در حد مؤمنین معمولی بودند؛ عدهٔ خیلی خیلی برجسته بودند؛ عده‌ای هم منافقین و سران نفاق بودند؛ عده‌ای هم در این وسط بودند که تعدادشان زیاد بود، حدود پنج، شش هزار نفر بودند. عمدهٔ افراد در فتح مکه و بعد از فتح مکه وارد اسلام شدند، یعنی در سال نهم، و پیامبر صلی الله علیه و آله فقط یک سال دیگر زنده بودند.

به اندازه‌ای تغییرات صورت گرفت که مردم همچون وضو گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله وضو نگرفتند، مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز نخواندند؛ صحابه این طوری بودند. وقتی خلیفهٔ دوم آمد، گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله این کار را کرده است، اما ما این طوری نماز می‌خوانیم! پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده حج تمتع این طوری باشد، ولی ما می‌گوییم این طوری باشد، متعه حج نداریم! پیغمبر صلی الله علیه و آله این جوری فرمودند، من اینجوری می‌گویم... حدود صد مورد است! ^{۸۹}

بالفرض قبول کنیم که صحابه در زمان خلیفهٔ دوم و سوم این قدر هم و غم نداشتند که جلوی خلیفه بایستند، بعد از اینکه عمر و عثمان کنار رفتند و امیرالمؤمنین علیه السلام روی کار آمدند، آن وقت که دیگر ترس از شلاق و کشته شدن و این مسائل نبود؛ زمانی که حضرت خواستند انحرافات را برگردانند (نه انحرافات که پول داشت و می‌توان توجیه کرد که این انحرافات منفعت داشت، بلکه انحرافات که سود مادی هم نداشت، مانند نماز جماعت خواندن در نمازهای مستحبی) قبول نکردند!

حضرت وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند دیدند همه نماز مستحبی را به صورت جماعت می‌خوانند (نماز معروف به صلاة تراویح، که الان هم این کار را می‌کنند. شخص خلیفه

وَلَمْ يَبْقَ مَعَ النَّبِيِّ إِلَّا خَمْسَةٌ عَشَرَ [فَنَزَلَ اللَّهُ تَعَالَى هَذِهِ الْآيَةَ وَ إِذَا زَاوَا تِجَارَةً أَوْ لَهَوْا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا]... (تفسیر فرائد الکوفی، ص: ۴۸۴)

و نیز رجوع شود به: تفسیر القمی، ج ۲، ص: ۳۶۷؛ فقه القرآن، ج ۱، ص: ۱۳۷ و...

۸۹. جهت اطلاع بیشتر در این زمینه، رجوع شود به کتاب‌های «اجتهاد در مقابل نص» و «الإستغاثة فی بدع الثلاثة» که در همین زمینه نگارش یافته‌اند. و نیز بحار الأنوار، ج ۳۰ و ابتدای ج ۳۱، باب ۲۲ و ۲۳ و...

دوم می‌گوید: این کار را من عهده‌دار شدم و من این بدعت را گذاشتم، اما چیز خوبی است: «بِدْعَةٌ وَ نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ»^{۹۰} همه با هم نماز بخوانند و پراکنده نباشند! حضرت فرمودند: این کار خلاف شرع است؛ تمام افرادی که آنجا بودند گفتند: واستناه! وای از سنت، که علی می‌خواهد سنت را از بین ببرد؛ و سنت عمراه! ای وای از این سنت عمر!

یعنی حرف پیغمبر ﷺ یک طرف و سنت عمر یک طرف! سنت عمر ترجیح دارد، وای از اینکه سنت عمر بر باد برود؛ و همین افراد بودند که در کنار امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام شمشیر می‌زدند. چه کار کردند که جمع مسلمین، به عمر و به سنت عمر مقیدتر از سنت پیغمبر ﷺ هستند؟! این ریشه دقیق تاریخی دارد که باید در جای خودش بحث شود.

آن کسی که صرفاً به خاطر مسائل مالی ازدواجش را به تأخیر می‌اندازد، خیلی موحد است؟! با چه زبانی می‌گوید: لا حول ولا قوة الا بالله؟! در حالی که خداوند در قرآن می‌فرماید من این کار را می‌کنم. تکیه به پارتی یا تکیه به خداوند؟!

آنها هم همین طور بودند؛ و این در همه‌جا هست؛ مثلاً فلان استاد، استادی است که درس و بحثش خیلی نکات دارد، به درس این استاد بروم یا اینکه به درس استادی بروم که زیاد نکته ندارد؟ می‌گوید: ببین کدام یک با تقوا تر است.

یکی از رفقای ما قصد داشتند نزد استاد بزرگواری بروند، مرحوم استاد ما به این شخص فرمودند: نزد این استاد نرو و درس آیت‌الله حسن‌زاده آملی عَلَيْهِ السَّلَام برو! عرض کرد: آقا این فرد خیلی خوب درس می‌دهد و خیلی مطلب می‌گوید؛ فرمودند: همین که گفتم!

می‌گوییم فلان مرکز و فلان استاد پرنکته است! یعنی من علمم را از او می‌گیرم؛ در حالی که اصلاً باور نکرده‌ایم که مفیض علم، حق تعالی است؛ او علم می‌دهد یا خداوند متعال؟!

۹۰. رَوَى الْحُمَيْدِيُّ فِي الْجَمْعِ بَيْنَ الصَّحِيحَيْنِ فِي مُسْنَدِ أَبِي هُرَيْرَةَ مِنَ الْمُتَّفَقِ عَلَى صِحَّتِهِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ الْبَارِي قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ لَيْلًا فِي رَمَضَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا النَّاسُ أَوْزَاعٌ مُتَفَرِّقُونَ يُصَلِّي الرَّجُلُ نَفْسَهُ وَيُصَلِّي الرَّجُلُ فَيُصَلِّي بِصَلَاتِهِ الرَّهْطُ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ جَعَمْتُ هَؤُلَاءِ عَلَى قَارِيٍّ وَاحِدٍ لَكَانَ أَمْثَلُ ثُمَّ عَزَمَ فَجَمَعَهُمْ عَلَى أَبِي بِنِ كَعْبٍ. قَالَ ثُمَّ خَرَجْتُ مَعَهُ لَيْلَةً أُخْرَى وَ النَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلَاةٍ قَارِنِهِمْ فَقَالَ عُمَرُ بِدْعَةٌ وَ نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ وَ النَّبِيُّ يَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ مِنَ النَّبِيِّ يَتَّبِعُونَ بِرِيْدِ آخِرِ اللَّيْلِ وَ كَانَ النَّاسُ يَقُومُونَ أَوَّلَهُ. (نهج الحق و كشف الصدق، ص: ۳۴۲)

فناء تام امیرالمؤمنین علیه السلام در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

این جریان، مرا به یاد امیرالمؤمنین علیه السلام انداخت؛ اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید شده بودند، هیچ چیزی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نداشتیم حتی یک کلمه! گویی یاد نداشتند حرف بزنند! در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این طوری بودند؛ حتی به اندازه سلمان پیشنهاد نمی دادند، مگر اینکه شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرمایند یا علی تو اینجا این را بگو! اصلاً پیشنهاد نمی دادند! هر زمانی که حضرت می فرمودند که اصحاب نظر بدهند، می بینیم امیرالمؤمنین علیه السلام نظر نداده اند! یعنی آیا به اندازه سلمان هم تاکتیک و تکنیک بلد نبوده اند؟! امیر کلام است، اما در عین حال یک کلام از او باقی نمانده بود!

در تاریخ نقل است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جایی دعوت بودند (البته این روایت - بما هو - یک اشکالی دارد، ولی بخشی از روایت را بیان می کنیم که شاید درست باشد) وقتی غذا را آوردند، یکی از اصحاب به غذا دست برد تا بخورد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند نخور! این فرد با این ادبیات که تو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخیل می دانی؟ که اگر من غذا را بخورم ناراحت می شود؟! به آن حضرت اعتراض کرد. تفاوت این شاگرد با آن شاگرد را ببینید. حضرت فرمودند: نه! من پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخیل نمی شمارم، ولی تو باید درست رفتار کنی.^{۹۱}

۹۱. [حَدِيثُ تَكْلُمِ الذَّرَاعِ الْمُسْمُومَةِ مَعَ النَّبِيِّ ص] ... فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع: يَا بَرَاءُ لَا تَتَقَدَّمْ [عَلَى] رَسُولِ اللَّهِ ص. فَقَالَ لَهُ الْبَرَاءُ وَكَانَ أَعْرَابِيًّا: يَا عَلِيُّ كَأَنَّكَ تُبْخَلُّ رَسُولَ اللَّهِ ص! فَقَالَ عَلِيُّ ع: مَا أُبْخَلُّ رَسُولَ اللَّهِ ص، وَلَكِنِّي أُبْجَلُهُ وَأَوْقَرُهُ، لَيْسَ لِي وَلَا لَكَ وَلَا لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ - أَنْ يَتَقَدَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَقُولُ، وَلَا فِعْلٌ، وَلَا أَكُلٌ وَلَا شَرْبٌ...» (التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص: ۱۷۷)

[ترجمه:] و اما سخن گفتن پاچه زهرآگین گوسفند با پیامبر صلی الله علیه و آله این است: [چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ خبیر، با پیروزی به مدینه برگشت، یک زن یهودی - که اظهار ایمان می کرد - خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و پاچه مسموم بریان شده گوسفندی را جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت. پیامبر فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! در نبرد با خبیران - که مردان شجاعی داشتند - نگرانم بودم، و این از گوسفندی است که آن را همچون فرزند خودم پرورش دادم، و می دانم که گوشت بریان پاچه گوسفند را بیش از هر خوراک دیگر دوست داری، از این رو با خدا نذر کردم که: اگر تو را از گزند آنان حفظ کند، آن را ذبح کنم، و از پاچه بریانش اطعامت کنم، اینکه که خداوند تو را به سلامت داشته، و بر آنان پیروز کرده است، این را آورده ام تا به نذر عمل کرده باشم. در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله، براء بن معرور، و علی بن ابی طالب، نیز حضور داشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نان بیاورید، نان آوردند، براء بن معرور دست برد، لقمه ای گرفت، و در

یکی از اتهامات امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین بود؛ خیلی دور و بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند و هیچ حرفی نمی‌زدند! خیلی نکته عجیبی است؛ و شاهد قرآنی آن هم اینکه:

وقتی حضرت موسی (علیه السلام) به نبوت برگزیده می‌شود، حضرت دعا می‌کند - و قبلاً اجابت شده بود - و آن این بود که: هارون را با من همراه کن. در اینکه چرا فرمود هارون همراهش باشد، چند دلیل بیان می‌فرمایند؛ یکی از دلائل این است: **هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا**^{۹۲} او از من بهتر صحبت می‌کند و از لحاظ زبانی فصیح‌تر است.

با این توجه، قاعده باید اینگونه باشد که وقتی به صحنه‌ها می‌روند، حضرت هارون صحبت کند؛ وقتی فردی بهتر بتواند مقصود را برساند، به هنگام مذاکره او باید صحبت کند؛ ولی در قرآن حتی یک مورد هم هارون صحبت نکرده است! هر دو با هم رفتند، اما گویی هارون لال است و صحبت نمی‌کند! در چند جا این مطلب مطرح شده است.

در یک جا می‌فرماید:

إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَلَمِينَ^{۹۳} ما دو نفر، یک رسول پروردگار هستیم.

در جای دیگر می‌فرماید:

إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ^{۹۴} ما دو نفر دو رسول خدای تو هستیم؛ ولی گوینده چه کسی است؟

اگر آیات مربوطه را بخوانیم، خیلی لطافت دارد؛ گوینده، متکلم وحده است.

در جای دیگر می‌فرماید:

إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَلَمِينَ^{۹۵} در حالی که هارون هم در اینجا حضور دارد؛ گویی هارون در موسی (علیه السلام) ذوب شده است و صحبتی از او نیست!

دهان گذاشت: علی علیه السلام فرمود: براء! بر پیامبر سبقت نگیر. براء که بادیه نشین بود گفت: ای علی! آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را بخیل می‌دانی؟ علی علیه السلام فرمود: پیامبر را بخیل نمی‌دانم، بلکه از باب احترام و تکریم او، من، و تو، و هیچ کس حق ندارد که در هیچ کاری بر او سبقت گیرد... [

۹۲. سورة مبارکه قصص (۲۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۴.

۹۳. سورة مبارکه شعراء (۲۶)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۶.

۹۴. سورة مبارکه طه (۲۰)؛ قسمتی از آیه کریمه ۴۷.

۹۵. سورة مبارکه زخرف (۴۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۴۶.

دست خداوند بسته نیست؛ ما اعتماد نداریم!

ما تا چه اندازه مطیع محض هستیم؟! تا چه حد اعتماد و اتکاء به پروردگار داریم؟! یک خانم روستایی و دل‌پاکی تعریف می‌کرد: زمانی که همسرم به رحمت خدا رفت، کسانی که از من خواستگاری می‌کردند، افراد موجهی نبودند (مثلاً مشروب‌خور و... بودند) و من پاسخ نمی‌دادم و چون شنیده بودم که روایت می‌فرماید به آدم مشروب‌خور جواب ندهید،^{۹۶} زیر بار نمی‌رفتم؛ و چون شرایط من برای خانواده‌ام ثقل داشت (به خاطر آبرو یا مسائل مادی) روی من خیلی فشار می‌آوردند و به من خرجی نمی‌دادند و در نهایت با من قطع رابطه کردند، و هر کاری که کردم اعتنایی نکردند!

در یک زمستان که هوا خیلی سرد بود، گفتم: خدایا! من به خاطر تو این کار را کردم، الان بچه‌های من از سرما می‌میرند، چه کار کنم؟! ناگهان ندائی به گوشم آمد که: برو از این رودخانه‌ای که از اینجا رد می‌شود آب بردار و داخل چراغ نفتی بریز! این خانم قسم می‌خورد که یک زمستان، خانه من با آب چشمه گرم شد!

دست خداوند بسته نیست، ما از او نمی‌خواهیم؛ اعتماد ما به نفت، بیشتر از خداوند است!

بنده خدایی در سر کلاس با طلبه‌ها صحبت می‌کرد، طلبه‌ها از وضعیت مالی و معیشتی و عدم امکانات ناراحت بودند؛ این بنده خدا به آنها گفت: شما سربازان خوبی باشید، اگر این طور باشید، حتماً فرماندهان به شما رسیدگی می‌کند، و در غیر این صورت فرمانده خوبی نیست! منتها ابتدا تو سربازی خودت را ثابت کن. مگر می‌شود سرباز خوبی باشی و فرمانده به شما کمک نکند؟! مگر اینکه مصلحت نباشد.

این در حالی بود که خودش هم گرفتاری مالی زیادی داشت، و نقل می‌کرد حتی به اندازه یک کرایه تاکسی از محل تدریس تا منزل بیشتر نداشتم، ولی با یقین قطعی این را گفتم، یعنی

۹۶. «... عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص شَارِبُ الْخَمْرِ لَا تُصَدِّقُوهُ إِذَا حَدَّثَ وَلَا تُزَوِّجُوهُ إِذَا حَظَبَ وَلَا تَعُدُّوهُ إِذَا مَرَضَ - وَلَا تَحْضُرُوهُ إِذَا مَاتَ ...» (تفسیر القمی، ج ۱، ص: ۱۳۱)

[ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: هنگامی که شرابخوار سخن گفت او را تصدیق نکنید، و وقتی خواستگاری کرد به او زن ندهید، و هنگامی که مریض شد از او عیادت نکنید، و هنگامی که مرد او را دفن نکنید...]

شعار نمی‌دادم، و واقعاً حال با تکتک سلول‌هایم این بود. ضمن اینکه اگر بخواهند بدهند، با عزت می‌دهند نه اینکه طرف را بشکنند.

به منزل که رسیدم هنوز لباس‌هایم را بیرون نیاورده بودم، تلفن زنگ زد؛ فردی خیلی عذرخواهی کرد و گفت: من فلان مبلغ را به حساب شما ریختم، دوباره عذرخواهی کرد و گویی را گذاشت! مبلغی که حداقل چند ماهی از زندگی آن فرد را کفایت می‌کرد.

دست خداوند بسته نیست، ما دست خداوند را بسته می‌دانیم، گرچه به زبان می‌گوییم دستش باز است!

تمام داستان‌های قرآن فقط برای یک چیز است، و آن اینکه: «فقط خداوند همه کاره است».

مگر مادر موسی علیه السلام در چه جامعه‌ای است؟! می‌تواند فرار کند؟! در به در درب منازل می‌گردند؛ بچه هم به دنیا آمده است، چه کار کند؟!

خطاب می‌رسد: بچه را در آب بینداز! همه می‌گویند وای بچه‌ام در آب افتاد، اما خداوند می‌فرماید: بچه را در آب بینداز! بعد آب بچه را کجا ببرد؟! دقیقاً به خانه کسی ببرد که دارد همه را می‌کشد!

چقدر خداوند تذکر بدهد تا ما باور کنیم که بالاخره خداوند در این عالم یک کاری می‌کند!

حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش بیندازند، حضرت عیسی علیه السلام را محاصره کنند و... تمام جریانات تاریخ، از آدم علیه السلام تا کنون یک کلمه است: حق و باطل؛ و مواجهه حق و باطل.

فقط خداوند حق است و بس!

حق هم یک کلمه است: **ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ**^{۹۷} من هستم و لا غیر؛ من فاعلم و لا غیر؛ من إله هستم و لا غیر.

و این حقیقت را دائماً در زندگی به ما نشان می‌دهد؛ چه بسا مشکل فرد با یک «یا الله» حل شده است؛ چقدر در زندگی‌های ما پیش آمده است.

۹۷. سوره مبارکه حج (۲۲)؛ قسمتی از آیه کریمه ۶ و ۶۲؛ و نیز: سوره مبارکه لقمان (۳۱)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۰.

همه مشکلات ما، ریشه در همان باطل در مقابل حق دارد، یعنی شرک؛ هیچ مسأله و مشکلی نیست الا اینکه ریشه در شرک دارد و پیامبر ﷺ در مانگر ریشه‌ای‌ترین درد با آخرین درمان بودند و آن توحید است.

افرادی که در جنگ بدر از جنگ کراحت داشتند و دوست داشتند کاروان تجاری را بگیرند، تمام این افراد که انگیزه شخصی نداشتند؛ می‌گفتند: ما پول نداریم که نفس بکشیم، اما این کاروان را می‌گیریم تا اوضاع و احوال اقتصادی خوب شود و در نتیجه بتوانیم برای دین خدمت کنیم. یعنی با انگیزه کمک به دین، باز هم دچار شرک است!

باید بنگریم که چقدر به حق نزدیک می‌شویم؟! چقدر موحدتر شدیم؟! آیا الان پشت ما به کوه بند است؟! آیا واقعاً حال ما این است که: **وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ**^{۹۸} من خدا را دارم و تمام؟!

مردم زمان پیامبر ﷺ هم همین طور بودند. عمده و قریب به اتفاق آنها بعد از فتح مکه (یعنی سال هشتم به بعد) به پیامبر ﷺ پیوستند؛ افرادی بودند که یک جلسه پیامبر ﷺ را دیدند؛ خیلی از آنها زیر تیغ ایمان آوردند، آن هم ایمان‌های آنچنانی، به طوری که وقتی می‌خواستند لا اله الا الله را بگویند، با لکنت زبان گفتند! که پیامبر ﷺ فرمودند حالا در امان هستند.

تازه بعد از ایمان آوردنشان، پیغمبر ﷺ را هم نمی‌دیدند، و به شهر و دیار خودشان برمی‌گشتند، امکانات امروزی هم نبود که هر روز خبر داشته باشند. می‌گفتند: یا رسول الله! حالا که مسلمان شدیم باید چه کار کنیم؟ حضرت هم می‌فرمودند که این کارها را انجام بدهید، مثلاً نماز بخوانید...؛ در آنها تعمیق ایمان نشده بود. افرادی بودند رسوخ کرده در دنیا و معمولی و بعضی‌ها دارای مشکلات بیشتر.

حالا به یکباره صد و بیست هزار صحابهٔ پیامبر ﷺ شدند! اینها اصلاً پیغمبر ﷺ را درک نمی‌کردند، بعضی از آنها حضرت را یک یا دو بار، آن هم در یک مجلس عمومی دیده بودند.

آنها صحابه را بزرگ کردند و القاء کردند که صحابه افراد موجهی هستند، تا اگر شما

یکباره شنیدید که در غدیر صد و بیست هزار نفر از صحابه به غدیر پشت کردند، بگویند حتماً خبری بوده است! اصلاً غدیری نبوده است! مگر می‌شود که همه نفهمیده باشند!

تعداد چهار، پنج هزار نفر هم در این وسط بودند که ارتباطات بیشتری داشتند، که در این تعداد، ثلث آنها منافق بودند، حدود دو هزار نفر افراد متوسطی بودند، تعدادی هم افراد درخشانی بودند، یک تعداد کمی هم ستاره‌های عالی بودند، مانند مقداد و سلمان و ابوذر و... که به حساب اینها هم رسیدند؛ ابوذر را به ربه تبعید کردند، و افراد دیگر را هم به گونه‌ای دیگر.

از طرفی برای مردمی که این طوری هستند، امیرالمؤمنین علیه السلام تلخ است، مانند شخص پیامبر صلی الله علیه و آله! چون وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله برای همه خیلی گوارا نبودند؛ زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید مشروب نخورید، کسی که با مشروب خوردن کیف می‌کند، با این فرمایش، اعصابش به هم می‌ریزد.

اگر آیات بعد از جنگ احد، جنگ بدر یا جنگ حنین را ببینید، متوجه می‌شوید که افراد جنگ کردند و بیچاره شدند و خون دادند، اما قرآن مدام آنها را توبیخ می‌کند؛ این چه کاری بود کردید، این کار کراحت داشت، اینجا کار مناسبی نکردید!

مثلاً فرض کنید وقتی اسرای جنگ تحمیلی را که بعد از هشت سال اسارت برگشتند، توبیخ کنند و از آنها ایراد بگیرند! یا مثلاً وقتی مدافعین حرم برمی‌گردند، توبیخ شوند! خداوند متعال می‌فرماید: ظاهر کار مهم نیست، آنچه مهم است این است که کار چقدر روح داشت؟

بنی اسرائیل گاو را به قیمت گزافی خریدند و ذبح کردند، اما قرآن می‌فرماید: نه تنها گاو را ذبح نکردند، بلکه هیچ مأموریتی هم انجام ندادند!

فَذَبِّحُوها وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ^{۹۹}

مأموریت آنها این بود که گاوی را ذبح کنند، و ذبح هم کردند؛ اما قرآن نمی‌فرماید: «و ما یفعلون: امر خدا را انجام ندادند»، بلکه می‌فرماید: **وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ**: اصلاً نزدیک هم نبود که انجام بدهند! در حالی که در ظاهر کاملاً انجام دادند.

ان شاء الله امر ما به دست خداوند باز شود، در غیر این صورت به دست خودمان کاری از پیش نمی‌رود!

خداوند بعد از جنگ بدر می‌فرماید: کارتان به درد خودتان هم نمی‌خورد:

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ^{۱۰۰}

شما خودتان را به جای افراد بدر بگذارید، از جنگ با حالت زخمی و مجروح، خاکی، مشکل‌دار برگشتید، بعد خداوند بفرماید: شما که کاری نکردید، خداوند کرد! شما چه کار کردید؟! هنر کردید؟!

ما کاری نکرده متوقع هستیم!

همین آیات برای فردی که مقداری مشکل نفسانی داشته باشد، مزید مشکل می‌شود، این چه خدا و چه دینی است؟! مگر ما کاری نکردیم؟! این به جای تشکر است؟! ولی همین آیات برای کسی که پاک باشد، باعث عشق می‌شود، نه اینکه بگوید حالا اشکالی ندارد ما آدم‌های بدی بودیم، بلکه می‌گوید: خداوند کار ما را به خودش نسبت داد. یا حتی بالاتر، می‌گوید: جانم که خداوند هست و ما نیستیم.

اگر خداوند و رسول خدا ﷺ با ما این طور برخورد می‌کردند، چقدر از ما باقی می‌ماندیم؟!

تا شرک و هوی وجود دارد، باید بگوییم: یا حجة ابن الحسن عليه السلام نیا که به ضرر ما تمام می‌شود!

پیامبر اکرم ﷺ دو کار را انجام دادند: ۱. توحید ۲. پرورش موحد

پیامبر اکرم ﷺ دو کار را انجام دادند: توحید، و پرورش موحد.

پرورش موحد داستان جداگانه‌ای دارد که فرصت برای این بحث نیست. پرورش موحدانی که یک نفر از آنها به کل تاریخ می‌ارزد. یک سلمان به کل نفوس انسانی از ابتدا تا انتها می‌ارزد. گرچه کم هم نبودند، ما به نسبت کلی گفتیم کم بودند، ولی اگر مثل سلمان صد نفر

۱۰۰. سورة مبارکه انفال (۸)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۷: «این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت!».

باشند، خیلی زیاد است. قطعاً مثل سلمان صد نفر نبودند، ولی مثل عمار و مقداد انسان‌های پاک که در مقابل پیامبر ﷺ تسلیم باشند و حداقل توحید را در خودشان به حد نصاب رسانده باشند، وجود داشتند. این کار خیلی بزرگی است.

اعجاز رسول اکرم ﷺ در ابلاغ رسالت و توحید در سخت‌ترین شرایط

نکته پایانی اینکه:

جنگ تبوک بیست و یک سال بعد از ظهور پیامبر ﷺ است، یعنی یک سال و نیم بعد از آن، رسول خدا ﷺ به جوار حق رفتند؛ در این جنگ باید حدود هشتصد کیلومتر پیاده می‌رفتند؛ بعضی افراد خدمت رسول الله ﷺ آمدند و عرض کردند: یا رسول الله! ما بالاخره یک چوب و یا چماقی از درخت برای خودمان تهیه می‌کنیم، ولی حتی کفش نداریم که با آن به جنگ بیایم، شما لنگه کفشی به ما بده که ما بتوانیم به جنگ بیایم! چون نمی‌شد هشتصد کیلومتر را با پای بدون کفش پیاده‌روی کرد؛ آقا فرمودند: چیزی ندارم که بدهم! ذیل این آیه که می‌فرماید:

قُلْتُ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ ۱۱

بعضی‌ها می‌خواهند با توبه جنگ بیایند - هفت نفر را گزارش داده‌اند - و از تو درخواست مرکب کردند، و تو گفتی: چیزی ندارم که شما را بر او حمل کنم، در بعضی روایات داریم که مرکبی نبود تا حضرت به آنها بدهند، در بعضی دیگر از روایات داریم آن چیزی که از پیامبر ﷺ درخواست کردند، مرکب نبود، بلکه گفتند: پیاده می‌آییم ولی کفش به ما بده! ۱۲ پیغمبر ﷺ یک کفش هم نداشتند تا به اینها بدهند. این وضعیت بیست و یک سال بعد از بعثت بود.

۱۰۱. سوره مبارکه توبه (۹)؛ قسمتی از آیه کریمه ۹۲: «گفتی: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم».

۱۰۲. جَاءَ الْبُكَاءُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص وَهُمْ سَبْعَةٌ ... يَبْكُونَ فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ بِنَا قُوَّةُ أَنْ نُخْرَجَ مَعَكَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِمْ: لَيْسَ عَلَى الضَّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا اتَّوَكَّلُوا لَمْ يُحْمَلْهُمْ قُلْتُ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ. قَالَ وَإِنَّمَا سَأَلُوا هَؤُلَاءِ الْبُكَاءُونَ نَعْلًا يَلْبَسُونَهَا... (تفسير القمي،

اصحاب صُفَّه^{۱۰۳} بعد از هجرت تا هفت سال سقفی نداشتند، وزیر آفتاب و باد و... بودند! با چنین امکاناتی پیامبر ﷺ کار کردند؛ مگر می‌گذاشتند که پیامبر ﷺ نفس بکشد! حکومت اسلامی این گونه بوده و دین به این شکل به دست ما رسیده است.

واقعاً رسول اکرم ﷺ چه اعجازی کردند! در شرایطی که همه به پیغمبر ﷺ فشار آوردند (از منافقین، مشرکین، قبائل، ضعیف‌الایمان‌ها و...) آن هم با آن کیفیتی که بیان شد، اگر پیامبر اکرم ﷺ هیچ کاری نکرده باشند به جز تربیت پنج نفر آدم، کار تمام بود! اما پیامبر اکرم ﷺ قله را در نظر دارند و باید قله توسط ایشان بیان شود، برای اینکه همه بدانند که باید به آن قله برسند، لذا ما به آن قله نگاه می‌کنیم و اشکال می‌کنیم که یاران پیامبر ﷺ چرا این طوری شدند؟

حضرت افرادی را سوق می‌دهند که همراهی ندارند، کارشکنی در اوج خودش است، و آنها هم هنوز موحد نشده‌اند، و کار سختی است، و امکاناتی هم نیست! که پیامبر ﷺ فرمودند: سوره هود مرا پیر کرد! ^{۱۰۴} بعضی گفته‌اند: این فرمایش حضرت به خاطر این عبارت است: **فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ.**

البته این عبارت فقط در سوره هود نیست، در سوره شوری نیز آمده است. ^{۱۰۵} اما آیه‌ای که در سوره هود قرار دارد می‌فرماید:

فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ ^{۱۰۶}

۱۰۳. كَانَ بِالْمَدِينَةِ قَوْمٌ فَقَرَأَ مُؤْمِنُونَ يُسَمِّنُونَ أَصْحَابَ الصُّفَّةِ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص أَمْرُهُمْ أَنْ يَكُونُوا فِي الصُّفَّةِ يَأْوُونَ إِلَيْهَا، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يَتَعَاهَدُهُمْ بِنَفْسِهِ وَرُبَّمَا حَمَلَ إِلَيْهِمْ مَا يَأْكُلُونَ، وَكَانُوا يَخْتَلِفُونَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَيَقْرُبُهُمْ وَيَقْعُدُ مَعَهُمْ وَيُؤْسِسُهُمْ... (تفسير القمي، ج ۱، ص: ۲۰۲)

۱۰۴. [۱] روی الثعلبی باسناده عن ابی اسحق عن ابی جحیفه قال: قیل: یا رسول الله قد أسرع إليك الشیب؟ قال: شیبتنی هود و أخواتها. (تفسير نور الثقلين، ج ۲، ص: ۳۳۴)

[۲] در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابو الشیخ از حسن روایت کرده که گفت: وقتی آیه **فَأَسْتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ** نازل شد حضرت فرمودند: **«شَمِّرُوا، شَمِّرُوا، مهیای استقامت شوید»** و دیگر کسی آن حضرت را خندان ندید. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۱، ص: ۶۶)

۱۰۵. سوره مبارکه شوری (۴۲)؛ آیه کریمه ۱۵.

۱۰۶. سوره مبارکه هود (۱۱)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۱۲: «پس همان‌گونه که فرمان یافته‌ای، استقامت کن و همچنین کسانی که با تو بسوی خدا آمده‌اند (باید استقامت کنند)!!».

نه تنها خودت استقامت داشته باش، بلکه همه این افراد ضعیف را هم با خودت بیاور! اینجاست که کار سخت و مشکل می‌شود؛ افرادی را که اعتدال ندارند، باید به اعتدال برساند و تا آخرین درجات سلوک رشد بدهد. وقتی که ما آن قله را نگاه می‌کنیم، می‌گوییم از جهتی به آن قله نرسید، بله نرسید؛ ولی کسی که جوانب مسأله را به درستی ببیند، درک خواهد کرد که کار رسول الله ﷺ خیلی اعجاز دارد. قله‌ای را نشان دادند و اهل بیت علیهم السلام را معرفی کردند و راه‌هایی را هم ارائه نمودند، ظاهراً و باطناً دستگیری‌هایی کردند تا افراد کم‌کم به آن قله برسند؛ و ان شاء الله می‌رسند.

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ ۱۰۷

تا به آن حقیقت برسد و نوای «توحید» در تمام زمین ان شاء الله طنین‌انداز گردد. دیگر بقیه آن به خود ما برمی‌گردد.

والحمد لله رب العالمین

۱۰۷. سوره مبارکه توبه (۹)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۳؛ و در دو آیه دیگر از قرآن کریم: سوره مبارکه فتح (۴۸)؛ قسمتی از

آیه کریمه ۲۸؛ و سوره مبارکه صف (۶۱)؛ قسمتی از آیه کریمه ۹.

مجلس سوم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْكَهْفِ الْحَصِينِ وَ غِيَاثِ الْمُضْطَرِّ الْمُسْتَكِينِ
 النَّامُوسِ الْأَكْبَرِ وَ الْحُجَّةِ الْمُنتَظَرِ وَ الْإِمَامِ الثَّانِي عَشَرَ
 اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَ أَوْسِعْ مِنْهَجَهُ وَ اسْلُكْ بِنَا مَحَجَّتَهُ

تعدادی سؤال راجع به مباحث گذشته توسط بعضی از سروران مطرح شده است که به صورت مختصر به آنها اشاره می‌کنیم.

محور فهم دین و تشخیص وظیفه، «قرآن» است

در مورد فهم دین و به طبع آن، تشخیص وظیفه و راه حرکت خودمان، حتماً باید محوریت با «قرآن» باشد. تمام علوم دیگر در غیاب قرآن، یا کم‌بهره و بی‌بهره‌اند و یا اینکه گمراه کننده هستند.

محکم، قاطع، دستگیری مستقیم، حبل محکم و عروة الوثقی، «قرآن» است؛ و بدون تکیه بر قرآن، علوم دیگر نمی‌توانند راه‌گشایی کنند.

به همین جهت در بسیاری از این علوم، وقتی که بدون تکیه بر ساحت محکم قرآن (آن هم فقط محکم قرآن) پیگیری شود، ممکن است سر از انحراف در بیاورد.

آن چیزی که فصل الخطاب و حجت قاطع است، نهایتاً قرآن است. نه تنها در بستر تاریخ، بلکه حتی در مورد احادیث (آنچه از احادیث که با آن مانوس هستیم) اگر سازگاری ندارد،

فهم دقیق و عمیق قرآن در این گونه موارد، فصل الخطابی است برای اینکه ما اتخاذ موضع کنیم؛ و با استفاده از این فهم است که می‌توانیم دید خودمان را اصلاح نماییم.

نهایی‌ترین حق و حقیقت، در قرآن عرضه شده است؛ منتها فهم قرآن، دقت‌های خاصی می‌خواهد

حق، آن چیزی نیست که ما با آن انس گرفته‌ایم، آن چیزی نیست که مشهور شده و همه می‌گویند و کتاب‌ها از آن پر شده است، اینها ملاک حق نیست؛ بلکه ملاک حق، خود حق است: «اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ»^{۱۰۸}؛ و نهایی‌ترین حق و حقیقت، در قرآن عرضه شده است؛ منتها فهم قرآن، یک دقت‌های خاصی می‌خواهد، و الا خیلی از مطالبی را که ما در مورد اعتقادات ممکن است قبول نداشته باشیم، با بی‌دقتی می‌توان از قرآن برایش شاهد آورد! بنابراین وقتی می‌گوییم قرآن، صرفاً همین ظواهر مراد نیست، بلکه با ملاک و دقت و متانت اگر مطلبی به صورت روشمند از قرآن استخراج شد، آن وقت حجت است؛ و الا با تکیه بر ظاهر اولیه، ممکن است خیلی اوقات مورد اشتباه قرار بگیرد.

در این زمینه یک مثال معروف بزنیم.

در آیه نور - آیه‌ای که همه ما با آن مأنوس هستیم - می‌فرماید:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ^{۱۰۹}

خداوند می‌خواهد در این آیه، نور خودش را با مثال به ما معرفی کند؛ از این رو باید با چیزی معرفی می‌فرمود که بیشترین نورانیت را داراست؛ مثلاً می‌توانست با خورشید معرفی نموده و بفرماید: «مِثْلُ نُورِهِ كَالشَّمْسِ فِي رَابِعَةِ النَّهَارِ» مثل خورشید در وسط آسمان!

«مِصْبَاح» یعنی چراغ، آن هم نه مانند نورافکن‌های امروزی، بلکه یک چراغ معمولی؛

۱۰۸. [قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لِلْحَارِثِ الهمداني:] «... إِنَّ دِينَ اللَّهَ لَا يُعْرَفُ بِالرِّجَالِ بَلْ بِآيَةِ الْحَقِّ وَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ...»

(ارشاد القلوب إلى الصواب (للدیلمی)، ج ۲، ص: ۲۹۶)

[ترجمه: دین خدا با افراد سنجیده نمی‌شود، بلکه نشانه‌های حق را باید معیار بگیري، حق را بشناس بعد اهل حق را

خواهی شناخت...]

۱۰۹. سورة مبارکه نور (۲۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۵.

فانوس هم یک چراغ است.

ضمن اینک نمی فرماید: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِصْبَاحٍ فِي مِشْكَاءٍ»؛ دقت کنید!

«مِشْكَاء» عبارت است از آن طاقچه‌های قدیمی که در دیوار فرو رفته بود و در آن چراغ می گذاشتند (که به آن، درز و اشکاف هم می گفتند).

خداوند نور خودش را به چیزی مثال زده که تاریک است و نور ندارد! مِشْكَاء، تاریک است و نور ندارد؛ خداوند نور خودش را به ظلمت مثال زده است: مثال نور خداوند، مانند اشکاف داخل منزل است! این چه مثالی است؟! در حالی که اگر حداقل می خواست این گونه مثال به نور بزند، باید می فرمود: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِصْبَاحٍ فِي مِشْكَاءٍ»، مثل یک چراغی که در یک درز دیواری است، نه اینکه مثل یک درز دیواری است! این چراغ است که نور دارد نه مِشْكَاء. اولین چیزی که خداوند به آن تشبیه فرموده است، مِشْكَاء است، در حالی که مِشْكَاء اصلاً نور ندارد!

از این موارد زیاد داریم؛ و اگر انسان با دقت بررسی کند، می بیند که آن برداشت اولیه‌ای که از آیه داشت و آنچه که فهمیده بود با حقیقت آیه فرق دارد.

ساختن اعتقادات باید با تأمل باشد نه صرفاً با شنیدن

بنابراین انسان هر گاه یک مطلب تاریخی یا حدیثی را دید، نباید سریع آن را بپذیرد، چون دارد اعتقاد خودش را با آن بنا می کند؛ و اعتقاد بنا کردن، هزینه دارد و تا ابد با انسان خواهد ماند؛ اعتقاد مسأله‌ای نیست که رها شود.

اگر کسی خدای ناکرده عمل زشتی انجام داد (مثلاً دزدی کرد، مرتکب فحشا شد و...) این زنگارها با آتش جهنم یا با عذاب‌های قبل از جهنم قابل ریختن است.

عمل سیئه، عمل خراب و باطل، عمل فساد، فساد رفتاری، اینها قابل توبه کردن است که حتی بدون عذاب از ساحت جان انسان بریزد؛ و اگر توبه نکرد، با فشارها، مشکلات، با تبی که می کند، یا مریضی که پیش می آید، یا بلاهایی که اتفاق می افتد، قابل حل است؛ و اگر با اینها هم حل نشد، با سختی جان دادن؛ و اگر با این هم حل نشد، با عذاب‌های برزخی؛ و اگر با این هم حل نشد، با سختی روز قیامت؛ و اگر زنگارهای نفس با این هم نریخت، بالاخره با آتش

جهنم می‌ریزد؛ ولی آن چیزی که با هیچ امری زائل نمی‌شود، باور و اعتقاد است، چون باور مساوی با جان شماسست، و جان شما همان اعتقادات شماسست.

بنابراین اگر انسان یک اعتقاد باطلی پیدا کرد، آتش جهنم نیز مشکلش را حل نخواهد کرد، و دچار محرومیت خواهد شد.

به همین خاطر است که در این جلسات مکرر از دوستان خواستیم که به صرف شنیدن یک حرف - چه حرف بنده و چه حرف دیگران - به آن ملتزم نشوید، بلکه خودتان روی مسائل تأمل کنید و سپس آنچه را که حق است، دوباره برای خودتان بسازید؛ در غیر این صورت اعتقادات سمعی و شنیدنی نه تنها ارزشی ندارد، بلکه هیچ‌وقت هم از شما زائل نمی‌گردد و دیگر نمی‌توان عقائد را کاری کرد.

حالا وای به حال کسی که نسبت به یک موضوعی - نسبت به پیغمبرش صلی الله علیه و آله و سلم، نسبت به اولیاء خود، نسبت به یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و... - اعتقادش را با صرف شنیدن یک داستانی همین طوری بسازد!

حداقل میزان شرک

تذکر دیگری هم در اینجا لازم است داده شود و آن اینکه در روایت از معصوم علیه السلام پرسیدند: «أَدْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكًا» حداقل میزان شرک چیست؟ حداقل امری که اگر فرد به آن امر ملتزم شود، مشرک می‌شود چیست؟

حضرت فرمودند: «مَنْ قَالَ لِلنَّوَةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ»^{۱۱۰} حداقل چیزی که اگر فرد به آن قائل شود (یعنی معتقد و ملتزم شود) مشرک می‌شود، این است که بگوید این هسته خرما، ریگ است، یا بگوید این ریگ، هسته خرما است.

این چه ربطی به شرک دارد؟!

۱۱۰. عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ بُرَيْدٍ الْعَجَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكًا قَالَ فَقَالَ مَنْ قَالَ لِلنَّوَةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ. (الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۳۹۷)

[ترجمه: برید عجلی گوید: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم: از کمترین چیزی که بنده بدان مشرک گردد؟ حضرت

فرمودند: هر که به هسته‌ای بگوید سنگریزه، و به سنگریزه‌ای بگوید هسته است، و به آن متدین گردد.]

توحید، یعنی فقط به دنبال حق بودن؛ شرک، یعنی حقیقتی را پایمال کردن، به هر اندازه که باشد؛ بنابراین اگر کسی یک حقیقتی را بپوشاند، مثلاً معتقد شود که این هسته خرما، ریگ است، و باورش هم همین باشد - چه عمداً و چه با جهل مرکب - به همین اندازه مشرک شده، چرا که در این عالم حقی را جابه‌جا کرده است.

اگر اعتقاد باطل و غلط راجع به هسته خرما، حداقل میزان شرک است (البته داشتن چنین شرکی، آن شرکی نیست که فرد را جهنمی کند، ولی انسان را به اندازه خودش محروم می‌سازد) حال، این اعتقاد نسبت به پیغمبر ﷺ و انسان‌ها چگونه خواهد بود؟! چه انسان ضعیفی را خیلی مقام و ارج آنچنانی بدهد، و چه انسان بلندی را پایین بیاورد، به هر میزان که باشد، نسبت به آن فرد و آن حقیقت، ظلم کرده است؛ و هم اینکه نسبت به خودش شرک ورزیده و ظلم بزرگی نموده که جاننش را مخالف حقیقت عادت داده است.

بنابراین انسان باید خیلی با دقت و احتیاط در وادی عقائدش حرکت کند.

همه ما برای حقیقت توحید خلق شده‌ایم، و همه ما می‌توانیم به آن برسیم

سؤال پرسیده‌اند: اگر ما متوجه شدیم که در وجودمان درجاتی از اشکالات و شرک وجود دارد، باید چه کار کنیم تا به آستانه توحید برسیم؟

البته همه ما آرزوی رسیدن به حقیقت توحید را داریم؛ همه ما گرفتار شرک هستیم؛ جز آن کسی که از نفس خود به کلی رهیده است، بقیه افراد همه گرفتار شرک هستند، منتها شرک به دو گونه است:

(الف) حدی از شرک وجود دارد که انسان را از حد ایمان ساقط کرده و او را جهنمی می‌سازد.

(ب) یک حدی از شرک‌های دیگر هم وجود دارد که فرد را از حد نصاب حداقلی اسلام خارج نمی‌کند، اما از ایمان خارج می‌سازد؛ مثل اینکه کسی بگوید که اگر فلانی نبود هلاک شده بودم! بیچاره شده بودم! یا مثلاً بگوید: اگر فلانی نبود، کار روی زمین مانده بود! این عبارات، در حقیقت نفی «لا حول و لا قوة الا بالله» است.

در روایت داریم که اگر کسی بگوید: «لَوْ لَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ»^{۱۱۱} این فرد مرتکب شرک شده است.

البته اینها در حیطه شرک عملی هستند، و آن مورد قبلی را که گفتیم (یعنی آنجا که معتقد شود این هسته خرما، ریگ است) در حیطه شرک اعتقادی است.

صدر و ذیل آیات الهی و جریانات اسلام، می‌خواهد آن شرکی را که حداقل موجب سقوط انسان از ایمان می‌شود، اصلاح کند، تا برای خداوند جا باز کند و بگوید بالاخره دست خداوند بسته نیست؛ و انسان چه به زبان بگوید و چه حالش این باشد که بعد از خلق، بقیه امور به دست دیگران است، در حقیقت قائل به **يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ**^{۱۱۲} شده است، گرچه مسلمان باشد، و گرچه در این جلسات نشسته باشد!

خداوند می‌فرماید: کسی که این طور باشد، **عُذِّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعْنُوا بِمَا قَالُوا**^{۱۱۳} لعنت خدا بر او! و چنین فردی از ساحت رحمت دور می‌شود.

لازم به ذکر است که خود این مرتبه از توحید، مراتب فراوانی از شرک را در دل خود دارد. یعنی اگر کسی به اینجا رسید که «اگر من جایی گیر کنم، هیچ نگرانی ندارم، چون خداوند هست»، همین در دلش شرک وجود دارد، مانند بحث حضور قلب در نماز؛ کسی که در نماز اصلاً حواسش نیست و حتی حضور ذهن هم ندارد، این فرد در بازار است و با خدا نیست!

۱۱۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع فِي قَوْلِهِ: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» قَالَ: هُوَ الرَّجُلُ يَقُولُ: لَوْ لَا فَلَانٌ لَهَلَكْتُ وَلَوْ لَا فَلَانٌ لَأَصَبْتُ كَذَا وَكَذَا وَلَوْ لَا فَلَانٌ لَصَنَعَ عِيَالِي، أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ جَعَلَ لِلَّهِ شَرِيكًا فِي مُلْكِهِ يَرْزُقُهُ وَيُدْفَعُ عَنْهُ، قَالَ: قُلْتُ: فَيَقُولُ: لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ مَنَّ عَلَيَّ بِفُلَانٍ لَهَلَكْتُ قَالَ: نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهِذَا. (تفسير العياشي، ج ۲، ص: ۲۰۰)

[ترجمه: امام صادق- علیه السلام- در تفسیر آیه کریمه: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»، ایمان اکثر اینان آمیخته به شرک است» (۱۰۶/یوسف) فرمودند: این شرک همان سخن مردم است که می‌گویند: اگر فلانی نبود، هلاک شده بودم، و اگر فلانی نبود، به گرفتاری‌های چنین و چنان دچار می‌شدم، و اگر فلانی نبود، خانواده‌ام گرفتار می‌شدند...، مگر نمی‌بینی که چنین افرادی برای خداوند در حکومتش شریک قرار داده‌اند که آن شریک به اینان روزی می‌رساند و ضرر را از اینان دفع می‌کند. راوی می‌گوید: گفتم پس بگوید: اگر خداوند متعال به واسطه فلانی بر من منت نمی‌گذاشت، هلاک و گرفتار می‌شدم (این چگونه است؟)، فرمودند: بله، امثال این سخنان اشکالی ندارد.]

۱۱۲. سورة مبارکه مانده (۵): قسمتی از آیه کریمه ۶۴.

۱۱۳. سورة مبارکه مانده (۵): قسمتی از آیه کریمه ۶۴: «[و یهود گفتند: «دست خدا (با زنجیر) بسته است.»] دستهایشان

بسته باد! و بخاطر این سخن، از رحمت (الهی) دور شوند!«.

آن کسی هم که حضور ذهن دارد، در حد ذهنش حواسش هست که چه می‌گوید، این فرد هم با خدا نیست! چون در حقیقت با الفاظ و عبارات و با معانی سیر می‌کند؛ و آن کسی که قلبش متوجه خداوند شد و واقعاً خودش را در مقابل خداوند دید به گونه‌ای که وقتی با خداوند متعال صحبت می‌کند، گویا مثل کسی است که با بزرگی صحبت می‌کند و همان حضور را در صحبت با خداوند نیز احساس می‌کند - که البته این حال، مرتبه خیلی بلندی است - چنین فردی دارد به آستانه حضور قلب می‌رسد، اما در عین حال هنوز مشرک است! یعنی خودی می‌بیند و خدایی هم می‌بیند - یکی من، یکی هم خداوند - آنگاه در مقابل خداوند ایستاده است و با او صحبت می‌کند! تازه این اول شرک است، و باید آن شرک غلیظی را که از اینجا به بعد وجود دارد، با مجاهده بزند و بشکند!

ما هنوز خیلی مانده که به این سطح از شرک برسیم! و هنوز در شرک‌های پیچیده‌تر و سیاه‌تر و ظلمانی‌تری غوطه می‌خوریم!

کسی که نماز را بست و آنگاه حق تعالی قائل نمازش شد، یعنی وقتی الله اکبر گفت، گوینده آن حق تعالی شد و خودش در این میان نبود، تازه این فرد به آستانه توحید فعلی رسیده است.

تا در سر تو هوای هستی باقیست

می‌دان به یقین که بت پرستی باقیست^{۱۱۴}

شرک یعنی همین! لا اله الا الله یعنی هیچ غیری نیست، حق است و حق، حق است و شئون حق.

بنابراین اگر کسی احساس کرد که من در آن ساحت‌هایی که هیچ کس نیست تا به من کمک کند، به خداوند اطمینان دارم، چنین فردی یک سری از درجات خیلی غلیظ و حجب ظلمانی شرک را پشت سر گذاشته، ولی مراتب بسیار زیادی از شرک را در پیش رو دارد.

۱۱۴. تا با توز هستی تو هستی باقیست

گیرم بت پندار شکستی آخر

تایک سر مویی از تو هستی باقیست

گفتی بت پندار شکستم رستم

ایمن منشین که بت پرستی باقیست

آن بت که ز پندار برستی باقیست (رباعیات دیوان شمس)

اندیشه کار بت پرستی باقیست

آن بت که ز پندار شکستی باقیست (رباعیات سعدی شیرازی)

آن فردی که فهمید لا حول و لا قوة الا بالله به این معنا که خداوند همیشه هست و کمک می‌کند، نباید گمان کند که کار تمام شده و به حقیقت توحید رسیده است! همه ما برای حقیقت توحید خلق شده‌ایم، و همه ما می‌توانیم به آن برسیم.

خلاصه‌ای از داستان کتاب منطق الطیر

و اما داستانی را از جریانات مربوط به همین مباحث عرض می‌کنیم:

عده‌ای از مرغان خدمت هدهد رسیدند و گفتند: همه حیوانات برای خودشان سلطان دارند، و فقط ما هستیم که یک پادشاه و سلطان و فرمانروا و فرمانفرما نداریم تا سر به آستان او بساییم؛ تو که سال‌ها تجربه داری و وزیر سلیمان بودی، تو که اهل طریقت بودی و به حقیقت رسیدی، بیا و برای ما سلطانی مقرر کن.

جناب هدهد به آنها گفت: شما سلطان دارید، آن هم چه سلطانی! بهترین سلطانی که می‌شود داشت، شما دارید، اسمش «سیمرغ» است و در پشت کوه قاف منزل دارد! فقط تنها کاری که باید بکنید این است که به او برسید.

وقتی هدهد این حرف را زد، عده‌ای از مرغان گفتند: سیمرغ کجاست؟! چه کسی دیده؟! چه کسی شنیده؟! چه کسی از او حرف زده؟! اصلاً سیمرغی نیست، و اینها افسانه است!

عده‌ای دیگر گفتند: اگر سیمرغ باشد - که هست - چقدر افراد رفتند و این وسط برنگشته و هلاک شدند، مردند و خبری از آنها بر نیامد!

هدهد به آنها تذکر داد و گفت: شما که قرار است بمیرید، پس بهتر است که در راه رسیدن به سیمرغ بمیرید!

طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف

گر بکشد زهی طرب، و ربکشد زهی شرف^{۱۱۵}

هدهد برای آنها توضیح داد که: هم و غم شما، اراده شما، دید و بینش شما، عشق‌ها و امیال شما پست و حقیر است؛ و فقط زمانی هم و اراده شما، وجود شما، دید شما، عشق شما و زندگی‌های شما می‌تواند بلند شود، که به سیمرغ برسید.

بالاخره عده زیادی از مرغان ماندند، و عده زیادی هم به همراه هدهد به راه افتادند. هدهد به آنها این تذکرات را نیز داد که: این راه، راهی است که همت مردانه می‌خواهد؛ و در آن خطرات و مشکلات و گرفتاری‌ها وجود دارد؛ باید بیدار خوابی بکشند و از لذت‌ها و عادت‌ها بگذرند. و همچنین تذکر داد که: این راه، راهنما لازم دارد؛ و در این راه رهن‌هایی از چیزهای جالب و ناجالب وجود دارد، و باید حواستان باشد که نایستید.

در این مسیر که می‌رفتند، در هر موطن و جایگاهی (کنار رودی، جنگلی، بیشه‌ای، مرتعی، مرغزاری، آبشاری، دریایی و...) یک عده‌ای ساکن می‌شدند و از سفر می‌ماندند! و عده‌ای هم همچنان به سفر ادامه می‌دادند.

بعد از طی هفت وادی خطرناک (که هر کدام از وادی‌ها، اشاره به یک معنایی دارد) بالاخره سی مرغ (که البته تعدادشان مهم نیست، بلکه بگو چهل مرغ) به کوه قاف رسیدند؛ آنگاه هرچه اطراف را نگاه کردند، سیمرغی را ندیدند، چون به بیرون از خودشان نگاه می‌کردند! بیرون از شما خبری نیست؛ عالم اسفل السافین است.

ناگهان ندائی آمد که حالا به خودتان نگاه کنید، به درون خودتان بنگرید!

اینها - که در اثر ریاضت‌های این راه و اعمالی که انجام داده بودند، درونشان صیقل خورده و آینه جانیشان شفاف شده بود - وقتی نگاه کردند، سیمرغ را در جان خودشان یافتند، و ابدیت و خورشید حقیقت بر آنها تابید.

آنچه که خواننده شد، خلاصه کتاب «منطق الطیر»^{۱۱۶} بود. منطق الطیر کتابی است که در طبقه‌بندی کتاب‌های عرفان عملی، و جزء اولین کتاب‌های عرفان عملی است که در آن، هفت منزل را ذکر کرده است. در حقیقت حرف این کتاب، حرکت به سمت توحید و حقیقت است؛ این حرکت، با باری به هر جهت نمی‌شود!

حجت هم برای این کار بر همه ما تمام است، و باید به سمت حقیقت و توحید حرکت

۱۱۶. منطق الطیر، ص: ۶۱.

«منطق الطیر» یا «مقامات الطیور» منظومه‌ای است از عطار نیشابوری که به زبان فارسی و در قالب مثنوی سروده شده است. ابیات این مثنوی را معمولاً بین ۴۳۰۰ تا ۴۶۰۰ بیت دانسته‌اند. مراحل و منازل در منطق الطیر عطار هفت منزل است. او این هفت منزل را هفت وادی یا هفت شهر عشق می‌نامد، که این هفت وادی به ترتیب عبارتند از: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، و فقر که سرانجام به فنا می‌انجامد.

کنیم.

سراسر قرآن یک کلمه است: «فقط خداوند»

هم عقلاً و هم نقلاً سراسر قرآن یک کلمه است: «فقط خداوند».

مثال‌هایش را در جلسات قبل بیان کردیم؛ مانند:

(الف) جریان حضرت نوح علیه السلام که در کویر لوت به مدت دویست سال مشغول ساختن

کشتی است، تا جایی که این کار، مضحکه کفار بود و او را مسخره می‌کردند:

كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ^{۱۱۷}

تصور کنید که فردی در اطراف مشهد شروع به ساختن کشتی کند و بگوید قرار است این

کشتی به آب بیفتد!

(ب) جریان حضرت ابراهیم علیه السلام و آتش، که قرار است برای لحظاتی دیگر در میان

آتش انداخته شود.

(ج) جریان حضرت ابراهیم علیه السلام و بریدن سر فرزند، تیغ، تیز است، حضرت

ابراهیم علیه السلام هم می‌خواهد که سریع ببرد، لذا تیغ را با قدرت می‌کشد تا فرزندش زجرکش نشود.

خداوند می‌خواهد بفرااید که در اینجا اراده من نافذ است، نه تیغ تیز!

(د) جریان حضرت موسی علیه السلام و مادرش، فرمان می‌آید که بچه را در آب بینداز!

در آب انداختن نماد چیست؟ یعنی بچه از دست رفت! تو نیکی می‌کن و در دجله انداز!!

(هـ) جریان تولد حضرت عیسی علیه السلام، زمانی که حضرت مریم علیها السلام زایمان کرد، چه

جوابی می‌خواست بدهد؟! چه کسی باور می‌کرد؟!!

(و) زمانی که مردم ریختند تا حضرت عیسی علیه السلام را بگیرند.

(ز) جریان حضرت یوسف علیه السلام در اتاق در بسته.

(ح) داستان اصحاب کهف؛ و...

کجای قرآن است که مطلبی را بیان کند و نخواهد ما به این برسیم که: «فقط خدا»؟

۱۱۷. سوره مبارکه هود (۱۱)؛ قسمتی از آیه کریمه ۳۸: «هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می‌گذشتند، او را مسخره

پیام سراسر قرآن این است که: فقط به خداوند تکیه کن!

تمام داستان‌های قرآن به ما این تذکر را می‌دهد که همه مشکلات شما از شرک است. و همه این موارد یک نکته را به ما می‌گوید:

وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ۝۱۱۸

خداوند بر امر خودش غالب است؛ خداوند بر هر امری غلبه دارد.

إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ ۝۱۱۹

اگر خداوند با تو باشد، هیچ کس به هیچ نحوی نمی‌تواند بر شما غلبه کند. در ادامه همین آیه - که در جریان احد نازل شده است - خداوند می‌فرماید:

وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ۝۱۲۰

بالاخره نتیجه توحید، توکل است.

به عنوان نمونه، به این چند مثال قرآنی توجه کنید:

(الف) وقتی سپاه طالوت (که افرادی بسیار ضعیف بودند) با سپاه جالوت (که افرادی رزمی و مجهز بودند) مواجه شدند، بعضی از سپاهیان طالوت گفتند:

لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ ۝۱۲۱

ما اصلاً نمی‌توانیم دوام بیاوریم! نه اینکه پیروز نمی‌شویم، نگفتند: «لَا نَغْلِبُ عَلَىٰ جَالُوتَ وَجُنُودِهِ» بلکه گفتند: لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ اصلاً طاقت نداریم تا با سپاهیان جالوت مواجه شویم!

تازه این افرادی که گفتند: لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ، مجاهدین فی سبیل الله بودند، و وقتی در صحنه نبرد با آن لشکر مجهز مواجه شدند این عبارت را گفتند! نه افرادی که در شهر ماندند و اصلاً برای جنگ نیامدند!

۱۱۸. سوره مبارکه یوسف (۱۲)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۱.

۱۱۹. سوره مبارکه آل عمران (۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۶۰.

۱۲۰. سوره مبارکه ابراهیم (۱۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۲.

۱۲۱. سوره مبارکه بقره (۲)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۴۹.

مجاهدینی که در رکاب پیغمبر و وصی پیغمبر (یعنی حضرت طالوت) در صحنه قرار گرفته و تا آخر ماندند (که البته افراد خیلی بزرگی هم بودند) اینها بودند که گفتند: لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ!

از باب مثال فرض کنید این افرادی که داوطلب شدند و رفتند در مقابل داعش قرار گرفتند، چنین افرادی گفتند ما طاقت نداریم! نه افرادی مانند ما که اینجا نشسته ایم و می گوئیم انسان باید توکل کند و جلو برود! گفتش که خیلی راحت است! (البته این امر بر ما واجب نبوده است). خداوند می فرماید مشکل اینها شرک بود.

در مقابل، موحدین این طوری گفتند:

قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقَوْنَ آلِلَهِ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَبِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ^{۱۲۲}؛ اگر خداوند اذن بدهد، هر کاری انجام می شود.

در سراسر قرآن مرتب به ما تذکر می دهد که: حواستان پرت نشود!

وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ اگر خداوند بخواهد به تو ضرری برساند، هیچ کس نمی تواند جلوی او را بگیرد؛ وَإِنْ يُرِDKَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآءَ لِفَضْلِهِ^{۱۲۳} و اگر بخواهد خیری به تو برسد، عالم و آدم هم جمع شوند، نمی توانند جلوی خداوند را بگیرند!

وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ^{۱۲۴}

(ب) در جنگ احزاب، به قدری مسأله سخت بود که همه می گفتند یا رسول الله ﷺ!

یک مذاکره ای بکن! نمی توانیم بجنگیم، چه کار می توانیم انجام بدهیم؟! (این شرک است، با کفار مذاکره کن مساوی با شرک است!)

این جریان در سورة احزاب است؛ می فرماید:

۱۲۲. سورة مبارکه بقره (۲)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۴۹: «آنها که می دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد (و به روز رستاخیز، ایمان داشتند) گفتند: چه بسیار گروه های کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه های عظیمی پیروز شدند!».

۱۲۳. سورة مبارکه یونس (۱۰)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۰۷: «و اگر خداوند، (برای امتحان یا کفر گناه،) زبانی به تو رساند، هیچ کس جز او آن را برطرف نمی سازد و اگر اراده خیری برای تو کند، هیچ کس مانع فضل او نخواهد شد!».

۱۲۴. سورة مبارکه احزاب (۳۳)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۵.

وَلَا تُطْعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذْنَهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا^{۱۲۰}

به اندازه زور و بازوی عمر بن عبدود به خداوند اطمینان نداری و روی او حساب نمی‌کنی؟! (ج) در مورد مؤمن آل یاسین می‌فرماید:

عَاثِجُذْ مِنْ دُونِهِ ۚ إِلَهًا إِنْ يُرَدَّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ^{۱۲۱}

اگر خداوند بخواهد به من آسیب بزند، هیچ‌کس و هیچ‌چیز ذره‌ای نمی‌تواند برای من کاری انجام بدهد.

و از این موارد خیلی زیاد است؛ شاید حدود پنجاه مورد را یادداشت کرده‌ام که خداوند در نتیجه آن داستان‌ها و حوادث، دائماً می‌خواهد به ما بفرماید: به خداوند تکیه کن! خداوند را قبول داشته باش!

اگر این تکیه نبود، پیغمبر ﷺ چگونه می‌توانست کار کند؟ مانند اینکه شما را تک و تنها وسط اسرائیل ببرند و بگویند اینها را متحول کن! آن هم اسرائیلی که اگر دهان باز کنی، شما را می‌کشد!!

باور می‌کنید که شرایط پیغمبر ﷺ این گونه بود؟! به اندازه‌ای برای بت‌هایشان حرمت قائل بودند که عزیز دلشان و بچه خودشان را به پای بت‌ها سر می‌پریدند!

در این شرایط، پیغمبر ﷺ می‌خواهد بگوید: بت نه! مگر کسی به او رحم می‌کند؟! مگر امکان دارد؟! در اینجا مشرک می‌گوید: امکان ندارد!

پیام سراسر قرآن این است؛ کسی که خودش را تنها احساس می‌کند و با خداوند نمی‌بیند، معلوم است که هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد، بعد به امکانات و نفرت تکیه می‌کند!

۱۲۰. سورة مبارکه احزاب (۳۳)؛ آیه کریمه ۴۸: «و از کافران و منافقان اطاعت مکن، و به آزارهای آنها اعتنا ننما، و بر خدا توکل کن، و همین بس که خدا حامی و مدافع (تو) است!»،

۱۲۱. سورة مبارکه یس (۳۶)؛ آیه کریمه ۲۳: «آیا غیر از او معبودانی را انتخاب کنم که اگر خداوند رحمان بخواهد زبانی به من برساند، شفاعت آنها کمترین فایده‌ای برای من ندارد و مرا (از مجازات او) نجات نخواهند داد!»،

همان گونه که در جنگ حنین فرمود امکانات و نفرات شما زیاد شد، و اتفاقاً در همان جا شکست خوردید!

در جنگ حنین به قدری نفرات زیاد بود که خودشان هم تعجب کرده بودند و می گفتند الان ما بر این کفار پیروز می شویم و کار تمام است!

وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا^{۱۲۷}

هیچ کاری از پیش نبرد، نه امکانات و نه نفرات!

حجت تمام است؛ چون سراسر قرآن می فرماید: به خداوند تکیه کن! عقل و تجربه هم این را می گوید.

چقدر به طور شخصی تجربه کردیم، جاهایی که در بن بست ها بودیم، از همین امور ساده که اصلاً فکرش را هم نمی کردیم که این کار انجام شود!

بنا نیست خداوند همیشه از این کارها با ما بکند؛ اما در مواردی دیدیم (کم هم نبوده است) که راه بسته بوده و هیچ کس فکر نمی کرده که باز شود، اما باز شده، از امور جزئی و کوچک تا امور بزرگ تر.

منتها انسان مریض تمام این موارد را شانس می پندارد و می گوید همین طوری انجام شده است! چرا؟ چون در فلان مورد دعا کردم ولی انجام نشد، پس این هم اتفاقی بوده است!

تجربه های فراوان هم در خودمان داشتیم و هم در دیگران دیدیم، مانند مرحوم آقای قاضی رحمته الله علیه و...، در اطرافیان خودمان هم دیدیم و شنیدیم و لمس کردیم؛ اما انسان مریض القلب اگر هزار دیده و شنیده را به او ارائه کنند، با شک و تردید و نفی نگاه می کند: شاید اتفاقی بوده! اگر این طوری است پس چرا دفعات دیگر نشد؟! چرا آن موردی که ما می خواستیم نشد؟! و... فکر می کند خداوند همیشه باید به اختیار او باشد!

در این صحنه ها خداوند می خواهد خودش را نشان بدهد؛ و بنا نیست همه صحنه ها به امور غیبی واگذار شود، گرچه همین امور ظاهری نیز اعجاز است.

بعضی ها چرا این طوری سؤال نمی کنند که: دفعات قبلی نشد ولی این دفعه شد، پس

۱۲۷. سورة مبارکه توبه (۹)؛ قسمتی از آیه کریمه ۲۵: «و در روز حنین (نیز یاری نمود) در آن هنگام که فزونی جمعیتان شما را مغرور ساخت، ولی (این فزونی جمعیت) هیچ به دردتان نخورد».

یک حقی اینجا وجود دارد، لابد در دفعات قبل یا من قابل نبوده‌ام یا مصلحت نبوده است یا خالص نبوده‌ام یا به هر دلیل دیگری. اما به جای اینکه خودشان را متهم کنند، حقیقت را متهم می‌کنند! و یک بابی را می‌بندند! و در حقیقت «فَعَال ما یَشاء» بودن خداوند را کنار می‌گذارند! بین اتهام خود و اتهام خداوند و قرآن و شریعت و روایات و حق، کدامیک پسندیده‌تر است؟!

این خودش یک فرعونیت عظیم و یک خودخواهی بی‌نظیر است که فرد بگوید: «چون دفعات قبل انجام نشده، پس این قضیه بر اساس اتفاق بوده است، و اگر بودائی هم دعا می‌کرد شاید انجام می‌شد!»! گرچه آن بودائی هم اگر دعا کند، به حق وصل می‌شود، این طور نیست که به طور کل منقطع باشد.

پس حجت بر همه ما تمام است!

این مطالبی که بیان می‌شود، نتیجه‌گیری جلسات گذشته است؛ بنده با این گفته‌ها شما را بیچاره کردم! چون فرق است بین اینکه انسان نفهمد و حرکت نکند، یا اینکه فرد فهمیده باشد و در عین حال با همان حالات سیر کند.

خلاصه اینکه خداوند از همه خواسته حالا که فهمیدید و تجربه هم کردید و در تجربیات دیگران هم دیدید و به قرآن هم نگاه کردید، پس حرکت کنید و راهی این راه بی‌نهایت به سمت توحید محض و توحید خالص شوید.

کسی که هدفش به قله رسیدن باشد، همتش هم باید به اندازه به قله رسیدن باشد

اما خداوند هم می‌داند که سنت نامطلوب ولی عمومی ما انسان‌ها این است که عموماً به قله‌ها نمی‌رویم! عمده ما در همین سطح که انسان خوبی باشیم، می‌مانیم و محروم می‌شویم؛ و قلب‌هایی که می‌توانست به وسعت اقیانوس شود، به اندازه یک انگشتانه و به حد نصاب نرسیده از این دنیا خارج می‌شود.

این است که قرآن با گلایه می‌فرماید: **فَلَا أُفْتَحَمُ الْعَقَبَةَ** ۱۲۸

چرا کسی به قله‌ها و به گردنه‌ها نمی‌آید؟! چرا همه همان پایین ایستاده‌اند؟! فرض بفرمایید از هزار نفر دعوت می‌شود تا فردا به بالای فلان قله کوه بروند، ممکن است دویست نفر راه بیفتند، سوار ماشین بشوند، راحت، گرم، چایی هم می‌خورند و تا پایین کوه هم می‌آیند! اینها همان افرادی هستند که مسلمان شده‌اند.

از این دویست نفر، حدود صد نفری از ماشین پیاده می‌شوند و در دامنه کوه قدم می‌زنند و همان‌جا سرگرم می‌شوند! و حدود سی نفری راه می‌افتند تا به سمت قله حرکت کنند؛ و از این تعداد، شاید یکی دو نفر به قله برسند!

شما دوست دارید از کدام گروه باشید؟! از هر کدام که دوست دارید باشید، همان طوری عمل کنید!

کسی که هدفش به قله رسیدن باشد، همتش هم باید به اندازه به قله رسیدن باشد.

فَلَا أَقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ

چرا از گردنه‌ها بالا نمی‌آیند؟!

در هر حدی که از دنیا رفتید، در همان حد خواهید ماند و بزرگتر نمی‌شوید و به مراتب بالاتر راه نخواهید داشت.

بسم الله! هر کس هر کاری را که می‌خواهد، انجام دهد! خواب‌های نوشین صبحگاه! بین الطلوعین‌ها و خواب‌های شیرین! سحرهای زمستان و رختخواب گرم! و...

هر کسی هر کاری که می‌کند، برای خودش می‌کند؛ هیچ‌کس به هیچ‌کس بدی نمی‌کند.

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا^{۱۲۹}، اختصاص به خودتان دارد.

ما خیلی زود خسته شدیم! خیلی خسته‌ایم! مگر چقدر کار کرده‌ایم؟! گویا در این عالم فقط ما کارهای مهم و اساسی داریم، و فقط ما هستیم که وقت‌مان ارزش دارد، و معاذ الله پیغمبر ﷺ و اهل بیت علیهم‌السلام و یارانشان افراد بیکاری بوده‌اند!

عملکرد ما این را نشان می‌دهد؛ تابستان‌ها در سایه، زیر سقف، زیر کولر؛ زمستان‌ها کنار بخاری و...

۱۲۹. سورة مبارکه اسراء (۱۷)؛ آیه کریمه ۷: «اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی می‌کنید و اگر بدی کنید باز هم به خود

اینجا می‌آییم و راحت می‌نشینیم، پذیرایی هم می‌شویم، چایی هم می‌دهند و می‌گویند شما را به خدا قسم به شما سرویس دهی می‌کنیم فقط بیایید و بشنوید! همین اندازه که این مسائل به گوشتان بخورد! با این حال اگر کمی مطالب سنگین شد، اعتراض می‌شود که مطالب سنگین است! بس است! چرا این‌گونه‌ایم؟! چون حال دوبار شنیدن را نداریم!! آن هم معارفی که با زیر سنگ ماندن‌های در عربستان به دست ما رسیده است؛ خیلی زود خسته شدیم! کار نکرده خسته شدیم! از همه هم متوقع هستیم!

پوست بعضی را کردند! «نسیمی»^{۱۳۰} شاعر اهل بیت علیه السلام پوستش را از پا کردند تا به سر رسید!

بعضی را از وسط نصف کردند، یک پا را به یک شتر و پای دیگر را به شتر دیگر بستند و بدن آن بزرگوار را پاره کردند! بعضی را تکه‌تکه کردند!

کسی که حال شنیدن ندارد، آیا حال یاری کردن را دارد که به صحنه بیاید؟! ما فردی را می‌خواهیم که چهارتا داستان و چهار تا جوک بگوید! تنوعی باشد! شش شب پای تلویزیون، حالا یک شب هم در اینجا یک تفریح دیگری باشد!! در این شرایط است که بلا می‌رسد؛ وقتی فرد زیر بار نرود، آن وقت بار اجباری به او تحمیل می‌کنند!

حواسمان را جمع کنیم! این جلساتی که برگزار می‌شود، نه شما بنده را دعوت کرده‌اید، و نه بنده شما را دعوت کرده‌ام، ضمن اینکه این جلسات بانی هم ندارد که حالا بگوییم به خاطر اجبار و رودربایستی و تعهد مجبور شدیم و آمدیم!

۱۳۰. «عماد الدین نسیمی»، از شاعران متعهد شیعی است که در دیوان ترکی، خود را ولایی نامیده و از ولایت و حقانیت اهل بیت علیه السلام سخن گفته و در بیان بزرگی و کرامت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیه السلام و بیان مظلومیت آنها به ویژه امام حسین علیه السلام، قلم‌فرسایی کرده است. وی هنگام نسبت دادن امری به اهل بیت علیه السلام، به وفور به آیات قرآنی و احادیث معتبر استناد نموده است.

نسیمی سرانجام در شهر حلب در حالی که پوست او را زنده زنده از تنش کنند، به قتل رسید. (اعلام النبلاء بتاريخ حلب الشهباء، ج ۳، ص: ۱۶)

هدف ما از تشکیل این جلسات، تربیت است

انگیزه ما از همان ابتدای تشکیل این جلسات (که با یک هم و غم و انرژی در مسجد امام حسین علیه السلام شروع کردیم)، صرفاً بیان مطالب و گفتگوی یک سری معارف نبود، بلکه هدف ما از تشکیل این جلسات، تربیت بود.

اگر هدف، صرفاً سخنرانی برای گفتن و شنیدن بود، می توانستیم به جای سخنرانی، راحت تر و سریع تر وقت بگذاریم و مطالب را بنویسیم؛ چون انسان در خلوت، سرعت و تمرکزش هم بیشتر است، به علاوه، بحث در جاهای دیگر نیز حاشیه پیدا نمی کند.

اما هدف ما این بود که اول نفس خود را و بعد نفوس پاک و ارزنده سروران را به سمت حقیقت حرکت بدهیم؛ و الا صرف گفتن از حقیقت، گفتن داستان است، چه دردی را از کسی دوا کرده است؟!

یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه آمد؛ معاویه به او گفت مقداری از علی علیه السلام بگو تا بشنویم! گفت: در امانم؟! معاویه گفت: بله، در امانی! به قدری گفت که اشک معاویه جاری شد! در آخر هم گفت: خدا علی علیه السلام را رحمت کند! مردی بود با همین ویژگی هایی که گفتی! ^{۱۳۱}

۱۳۱. قَالَ ضَرَارُ بْنُ ضَمْرَةَ دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بَعْدَ قَتْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع. فَقَالَ صِفْ لِي عَلِيًّا. فَقُلْتُ اغْفُنِي. فَقَالَ لَا بُدَّ أَنْ تَصِفَهُ. فَقُلْتُ أَمَا إِذْ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَإِنَّهُ كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى شَدِيدَ الْقُوَى يَقُولُ فَضْلًا وَيَحْكُمُ عَدْلًا يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ تَنْطَلِقُ الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا وَ يَأْتِسُ بِاللَّيْلِ وَ وَحْشَتِهِ غَرِيبَ الْعِبْرَةِ طَوِيلَ الْفِكْرَةِ يُقَلِّبُ كَفَّهُ وَ يُخَاطِبُ نَفْسَهُ وَ يَنَاجِي رَبَّهُ يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ مَا خَشَنَ وَ مِنَ الطَّعَامِ مَا جَسَبَ وَ كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ يَأْتِينَا إِذَا دَعَوْنَاهُ وَ نَحْنُ وَاللَّهِ مَعَ تَقَرُّبِهِ لَنَا وَ قُرْبِهِ مِنَّا لَا نَكَادُ نَكْلُمُهُ هَيْبَةً لَهُ يُعْظَمُ أَهْلُ الدِّينِ وَ يَقْرُبُ الْمَسَاكِينَ لَا يَطْعُمُ الْقَوِيَّ فِي بَاطِلِهِ وَ لَا يَتَأَسُّ الصَّعِيفَ مِنْ عَدْلِهِ: فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرَحَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضًا عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بَكَاءَ الْحَزِينِ وَ يَقُولُ يَا دُنْيَا غَرِي غَرِي أَيْبِي تَعَرَّضْتُ أَمْ إِلَيَّ تَسَوَّغْتَ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ قَدْ تَبَتَكَ [بِتَبَّتْكَ] ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعُمُرُكَ قَصِيرٌ وَ خَطَرُكَ كَثِيرٌ وَ عَيْشُكَ حَتِيرٌ أَهْ مِنْ قَلَّةِ الرِّزَادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ الطَّرِيقِ. فَبَكَى مُعَاوِيَةَ وَ قَالَ رَجِمَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ كَانَ وَاللَّهِ كَذَلِكَ فَمَا حَزُنْتُكَ عَلَيْهِ يَا ضَرَارُ. قَالَ حُزْنٌ مِنْ ذُبِحَ وَلَدُهَا فِي حَجَرٍهَا فَلَا تَرَوْهَا عَبْرَتُهَا وَ لَا يَسْكُنُ حُرْنُهَا. (كشف اليقين في فضائل أميرالمؤمنين علیه السلام، ص: ۱۱۶)؛ و نیز رجوع شود به: كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)، ج، ص: ۷۷.

[ترجمه: ضرار بن ضمروه گوید: بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام راهی شام گشتم و بر معاویه وارد شدم. [او که می دانست من یکی از دلباختگان آن جناب هستم] گفت: علی را برایم توصیف کن، گفتم: مرا معذور دار، چرا که زبانم یارای بیان اوصاف او را ندارد گفت: عذرت پذیرفته نیست و حتما باید او را برایم تعریف کنی، گفتم اکنون که از

علم بدون عمل، قساوت قلب می آورد

گفتن این حقایق، چه دردی از معاویه دوا کرد؟! اگر بنا به گفتن‌ها و شنیدن‌ها باشد، خودمان را به سمت قساوت قلب برده‌ایم! قساوت قلب، محصول شنیده‌های عمل نشده است.

پذیرش عذر امتناع داری، بشنو تا برای تو بگویم: او در راه رضای حق تیز بین، دوراندیش، نیرومند و پر قدرت بود سخنانش فاصل بین حق و باطل و آن دو را از هم جدا می نمود. داوریهای عادلانه بود و علم از چشمه پرفیض وجودش فوران داشت و از تمام جوانبش می جوشید و حکمت از هر ناحیه شخصیت و ابعاد وجودیش به سخن آمده و سیلاب عرفان از مبدأ فیاض هستیش جاری و دل‌های حکمت پذیر را سیراب می نمود، از دنیای پر زرق و برق و فریبنده وحشت داشت، به تاریکی شب و وحشتش در جهت نیایش و تضرع به خدا الفت گرفته و با دقت جوانب امور را می نگریست. تفکر و اندیشه اش در باره آینده پر آشوب و نامعلوم طولانی و دانه های پیایی اشکش از دیده بر محاسن مبارکش می ریخت، لباس خشن و زبر برایش اعجاب انگیز و خوش آیند بود و غذای بی خورش را دوست می داشت. او در بین ما یاران به مثابه یکی از خود ما بود [یعنی سطوت حاکمان برای خود نمی پسندید و دایره وار در کنار او می نشستیم] اگر پرسش داشتیم، بی محابا مطرح نموده و به پاسخ نائل می شدیم و اگر او را می خواندیم ما را اجابت می نمود. و اگر در کاری از او مدد می خواستیم به یاری ما می شتافت و ما را امداد می نمود، اما به خدا سوگند با آن همه انس و الفت و زندگی دسته جمعی و بی آلاش، آن چنان در چشم ما هیبت داشت که مجالی برای صحبت کردن و سخن گفتن با او نداشتیم و از کثرت وقار و شخصیتی که داشت هیچ گاه دیده را به روی او باز نمی کردیم. اهل دین را تعظیم و احترام می نمود و بینوایان و مساکین را با نزدیک کردن به خودش خرسند می ساخت و نوازش می داد، هیچ گاه صاحب قدرتی در محضر او از قدرتش سوء استفاده نمی کرد تا در باطلش مورد تأیید قرار گیرد و نیز فرد فاقد اقتداری از عدل و داد او مأیوس نمی گردید و تصور نمی کرد که چون فاقد قدرت است از عدالت او بهره مند نخواهد شد. سپس گفت: خدای را گواه می گیرم که در بعضی مواقعش و در دل شبها در حالی که شب، پرده تاریک خود را فرو آویخته و ستارگان به نشیب غروب نزدیک می شدند و از پایان شب خبر می دادند، او را می دیدم که محاسن مبارک را به دست گرفته و مانند مار گزیده به خود می پیچد و مانند محزونی که از سوز دل بگرید، می گریست و دنیا را مخاطب نموده می فرمود: دیگری را به دام فریبت بینداز و او را به خود مغرور کن، چرا که من خریدار کالای تو نبوده و نیستم، با این حال اگر خود را به من عرضه نموده ای و یا به من رغبت و اشتیاق نشان می دهی، سخت در اشتباهی، هر چه سریعتر سیرت خود را عوض کن، زیرا من تو را از خود دور ساخته و تو را سه طلاقه کرده ام که رجوعی در آن نیست، ای دنیا بدان که عمرت کوتاه و ارزش اندک و خوش و لذت ناچیز است. آن گاه آهی از دل برکشید و فرمود: آه از توشه کم، سفر طولانی و راه پر وحشت. معاویه با شنیدن سخنان ضار که هاله ای از اندوه بر دل‌های جمع حاضر کشیده بود، شدیداً متأثر گردید و گریست و حاضران نیز بغض گلویشان را به شدت گرفته و فریادشان بلند شد معاویه گفت: خدا رحمت کند ابو الحسن علی بن ابی طالب را، او همان است که تو گفتی؛ اما ضرار، اندوه تو در فقدان علی در چه حد است؟ گفت: اندوه آن زنی که فرزندش در دامنش سر بریده شود! نه دیده اش از گریه خشک گردد و نه حزنش به پایان خواهد رسید.

فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ ۝۱۳۲

همین که زمان گذشت و عمل نکردند، دچار قساوت قلب شدند! قساوت قلب، یک مسأله عجیب و غریبی نیست!

«ایمان»، نخستین گام برای خروج از شرک و رسیدن به آستانه توحید

و اما آخرین مطلب اینکه: چه باید کرد؟

گام اول: ایمان

اولین چیزی که لازم داریم، ایمان است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا ۝۱۳۳ ای مؤمنین! ایمان بیاورید!

این عبارت به چه معناست؟! حقائق را شنیدیم و در یک سطح کلی و اجمالی پذیرفتیم، اما اثر آن کجاست؟! نور ایمان کجاست؟!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا ۝

باور و ایمان حاصل نمی‌شود مگر اینکه انسان تأمل کند.

مثال مرده‌شور و ترس از جسد را بارها گفته‌ایم؛ چرا مرده‌شور از جسد نمی‌ترسد؟! چون باور دارد که جسد آسیب ندارد؛ اما در مقابل، چرا ما از جسد می‌ترسیم؟! چون با اینکه می‌دانیم جسد آسیب ندارد، ولی هنوز باور نکرده‌ایم!

چرا مرده‌شور باور کرده است؟! چون در طول ممارست با جسد‌ها و برخورد فیزیکی و بیرونی که با مرده‌ها داشته، به یقین رسیده و باور کرده است که مرده، هیچ آسیبی ندارد.

یکی از عوامل ایجاد باور، کثرت برخورد است؛ و معادل این برخورد فیزیکی در امور معنوی، توجهات قلبی و ذهنی است؛ بنابراین در اموری که محسوس نباشد، در ابتدا توجه ذهنی مهم است، یعنی آدم به طور مرتب در ذهنش مرور و بررسی کند، و مرتب این داستان‌ها را از زوایای مختلف نگاه کرده و بررسی نماید، و سپس در قلبش مرور کند.

۱۳۲. سورة مبارکه حدید (۵۷)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۶: «سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلبهایشان قساوت پیدا

کرد».

۱۳۳. سورة مبارکه نساء (۴)؛ قسمتی از آیه کریمه ۱۳۶.

البته مرور قلبی، یک روشی دارد که ان شاء الله در فرصتی دیگر خدمت سروران عرض خواهیم کرد.

وقتی ایمان آمد، شاید بتوان گفت که کار تمام است؛ آنگاه انسان به سمت حقیقت راه می افتد. ان شاء الله.

والحمد لله رب العالمین

کتابنامه

۱. اخبار الطوال؛ ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری (م ۲۸۲ ق)؛ تحقیق عبد المنعم عامر مراجعه جمال الدین شیال؛ منشورات الرضی؛ قم؛ ۱۳۶۸ ش.
۲. الاختصاص؛ محمد بن محمد بن نعمان، «شیخ مفید» (م ۴۱۳ ق)؛ محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، محمود محرمی زرنندی؛ المؤتمر العالمی للافیة الشیخ المفید؛ قم؛ ۱۴۱۳ ق؛ چاپ اول.
۳. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ محمد بن محمد بن نعمان، «شیخ مفید» (م ۴۱۳ ق)؛ کنگره شیخ مفید؛ قم؛ ۱۴۱۳ ق؛ چاپ اول.
۴. إرشاد القلوب إلى الصواب؛ حسن بن محمد دیلمی (م ۸۴۱ ق)؛ الشریف الرضی؛ قم؛ ۱۴۱۲ ق؛ چاپ اول.
۵. الإستغاثة في بدع الثلاثة؛ ابوالقاسم علی بن احمد بن موسی کوفی (م قرن چهارم ق)؛ مؤسسة الأعلمی؛ تهران؛ ۱۳۷۳ ش؛ چاپ اول.
۶. الإصابة في تمييز الصحابة؛ شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن محمود بن احمد حجر عسقلانی کنانی مصری، «ابن حجر عسقلانی» (م ۸۵۲ ق)؛ الكتب العلمیة؛ بیروت؛ ۱۴۱۵ ق؛ چاپ اول.
۷. إعلام النبلاء بتاريخ حلب الشهباء؛ محمد راغب الطباخ الحلبي (م ۱۳۷۰ ق)؛ ترجمه / تحقیق: محمد کمال؛ دار القلم العربی؛ حلب؛ ۱۴۰۸ ق؛ چاپ دوم.
۸. إعلام الوری بأعلام الهدی؛ ابو علی فضل بن حسن بن فضل طبرسی، «امین الاسلام طبرسی» (م ۵۴۸ ق)؛ محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت؛ آل البيت؛ قم؛ ۱۴۱۷ ق؛ چاپ اول.
۹. الأمالي؛ محمد بن علی ابن بابویه، «شیخ صدوق» (م ۳۸۱ ق)؛ کتابچی؛ تهران؛ ۱۳۷۶ ش؛ چاپ ششم.
۱۰. الأمالي؛ محمد بن الحسن طوسی، «شیخ طوسی» (م ۴۶۰ ق)؛ محقق / مصحح: مؤسسة البعثة؛ دار الثقافة؛ قم؛ ۱۴۱۴ ق؛ چاپ اول.

۱۱. الأُمالي؛ محمد بن محمد بن نعمان، «شيخ مفيد» (م ۴۱۳ ق)؛ محقق / مصحح: حسين استادولي، علی اکبر غفاری؛ کنگره شيخ مفيد؛ قم؛ ۱۴۱۳ ق؛ چاپ اول.
۱۲. امام شناسی؛ سيد محمد حسين حسيني طهرانی، «علامه طهرانی» (م ۱۴۱۶ ق)؛ علامه طباطبائی؛ مشهد مقدس؛ ۱۴۲۸ ق؛ چاپ پنجم.
۱۳. أنساب الأشراف؛ ابو الحسن احمد بن يحيى بن جابر بن داود البغدادي «بلاذري» (م ۲۷۹ ق)؛ دار الفكر؛ بيروت؛ ۱۴۱۷ ق؛ چاپ اول.
۱۴. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام؛ محمد باقر بن محمد تقی مجلسی، «علامه مجلسی - مجلسی دوم» (م ۱۱۱۰ ق)؛ محقق / مصحح: جمعی از محققان؛ دار إحياء التراث العربي؛ بيروت؛ ۱۴۰۳ ق؛ چاپ دوم.
۱۵. البداية و النهاية؛ ابن كثير دمشقي (م ۷۷۴ ق)؛ انتشارات دار الفكر؛ بيروت؛ بی تا.
۱۶. پیام امام أمير المؤمنين عليه السلام شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه؛ ناصر مکارم شیرازی؛ دار الكتب الإسلامية؛ تهران؛ ۱۳۷۵ ش؛ چاپ اول.
۱۷. تاريخ الأمم والملوك؛ محمد بن جرير طبري (م ۳۱۰ ق)؛ انتشارات دار التراث؛ بيروت؛ ۱۳۸۷؛ چاپ دوم.
۱۸. تاريخ يعقوبی؛ احمد بن أبی يعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح (م بعد از ۲۹۲ ق)؛ دار صادر؛ بيروت؛ بی تا.
۱۹. تفسير الصافي؛ محمد محسن بن شاه مرتضی، «ملا محسن فيض كاشانی» (م ۱۰۹۱ ق)؛ محقق / مصحح: حسين اعلمی؛ مكتبة الصدر؛ تهران؛ ۱۴۱۵ ق؛ چاپ دوم.
۲۰. تفسير العياشي؛ محمد بن مسعود عياشي (م ۳۲۰ ق)؛ محقق / مصحح: هاشم رسولي محلاتي؛ المطبعة العلمية؛ تهران؛ ۱۳۸۰ ق؛ چاپ اول.
۲۱. تفسير فرات الكوفي؛ ابو القاسم، فرات بن ابراهيم بن فرات كوفي (م ۳۰۷ ق)؛ محقق / مصحح: محمد كاظم؛ وزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامي، مؤسسة الطبع و النشر؛ تهران؛ ۱۴۱۰ ق؛ چاپ اول.
۲۲. تفسير القمي؛ علی بن ابراهيم قمی (م قرن ۳ ق)؛ محقق / مصحح: طیب موسوی جزائری؛ دار الكتاب؛ قم؛ ۱۴۰۴ ق؛ چاپ سوم.
۲۳. التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام؛ محقق / مصحح: مدرسه امام مهدی عليه السلام؛ مدرسه الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف؛ قم؛ ۱۴۰۹ ق؛ چاپ اول.

۲۴. جامع أحاديث الشيعة؛ سيد حسين بن سيد علي طباطبائي بروجردی (م ۱۳۸۰ ق)؛ محقق / مصحح: جمعی از محققان؛ انتشارات فرهنگ سبز؛ تهران؛ ۱۳۸۶ ش؛ چاپ اول.
۲۵. حدائق الحقائق في شرح نهج البلاغة؛ قطب الدين ابو الحسن محمد بن حسين بيهقي کيدری نيشابوری (م قرن ششم ق)؛ محقق / مصحح: عزيز الله عطاردی؛ بنياد نهج البلاغه - انتشارات عطارد؛ قم؛ ۱۳۷۵ ش؛ چاپ اول.
۲۶. دعائم الإسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الاحكام؛ ابو حنيفه، نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حيون تميمي مغربي، «ابن حيون» (م ۳۶۳ ق)؛ محقق / مصحح: آصف فيضي؛ مؤسسة آل البيت عليهم السلام؛ قم؛ ۱۳۸۵ ق؛ چاپ دوم.
۲۷. دلائل النبوة و معرفة أحوال صاحب الشريعة؛ ابو بكر احمد بن حسين بيهقي (م ۴۵۸ ق)؛ دار الكتب العلمية؛ بيروت؛ ۱۴۰۵ ق؛ چاپ اول.
۲۸. روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه؛ محمد تقی بن مقصود علی مجلسی، «مجلسی اول» (م ۱۰۷۰ ق)؛ محقق / مصحح: حسين موسوی کرمانی، و علی پناه اشتهااردی؛ مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانبور؛ قم؛ ۱۴۰۶ ق؛ چاپ دوم.
۲۹. السيرة النبوية؛ ابو محمد عبد الملك بن هشام بن ايوب الحميري المعافري، «ابن هشام» (م ۲۱۸ ق)؛ تحقيق مصطفى السقا و ابراهيم الأبياري و عبد الحفيظ شلبي؛ دار المعرفة؛ بيروت؛ بی تا.
۳۰. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد؛ عبد الحميد بن هبة الله بن ابی الحديد معتزلی (م ۶۵۶ ق)؛ محقق / مصحح: محمد ابوالفضل ابراهيم؛ مكتبة آية الله المرعشي النجفي؛ قم؛ ۱۴۰۴ ق؛ چاپ اول.
۳۱. شرح نهج البلاغه ابن ميثم؛ ميثم بن علی بن ميثم بحرانی (م ۶۷۹ ق)؛ دفتر نشر الكتاب؛ ۱۳۶۲ ش؛ چاپ اول.
۳۲. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل؛ قاضي ابو القاسم، عبيد الله بن عبد الله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسين عامري نيشابوري، «حاكم حسانی» (م ۴۹۰ ق)؛ محقق / مصحح: محمدباقر محمودی؛ التابعة لوزارة الثقافة و الإرشاد الإسلامي، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية؛ تهران؛ ۱۴۱۱ ق؛ چاپ اول.
۳۳. صحيفه امام؛ روح الله الموسوی الخمينی (م ۱۴۰۹ ق)؛ مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی؛ تهران؛ ۱۳۸۹ ش؛ چاپ پنجم.

۳۴. الطبقات الكبرى؛ ابو عبد الله محمد بن سعد بن منيع، «کاتب واقدی» (م ۲۳۰ ق)؛ دار الکتب العلمية؛ بيروت؛ ۱۴۱۸ ق؛ چاپ دوم.
۳۵. عبقات الأنوار في إمامة الأئمة الأطهار؛ سيد مير حامد حسين هندی نيشابوری (م ۱۳۰۶ ق)؛ محقق / مصحح: غلامرضا مولانا بروجردی؛ انتشارات غلامرضا مولانا بروجردی؛ قم؛ ۱۴۰۴ ق.
۳۶. على عليه السلام و فلسفه الهی؛ سيد محمد حسين طباطبائی، «علامه طباطبائی» (م ۱۴۰۲ ق)؛ مترجم: سيد ابراهيم سيد علوی؛ دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم؛ قم؛ ۱۳۸۸ ش؛ چاپ اول.
۳۷. عيون الاثر في فنون المغازی و الشمائل و السير؛ ابو الفتح فتح الدين محمد بن محمد يعمری ربعی، «ابن سيد الناس» (م ۷۳۴ ق)؛ دار القلم؛ بيروت؛ ۱۴۱۴ ق؛ چاپ اول.
۳۸. عيون أخبار الرضا عليه السلام؛ محمد بن علی ابن بابويه، «شيخ صدوق» (م ۳۸۱ ق)؛ محقق / مصحح: مهدي لاجوردی؛ نشر جهان؛ تهران؛ ۱۳۷۸ ق؛ چاپ اول.
۳۹. الغدير في الكتاب و السنة و الأدب؛ عبد الحسين اميني، «علامه اميني» (م ۱۳۹۰ ق)؛ مرکز الغدير للدراسات الاسلاميه؛ قم؛ ۱۴۱۶ ق؛ چاپ اول.
۴۰. فروغ ابدیت تجزيه و تحليل کاملی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم؛ جعفر سبحانی؛ بوستان کتاب؛ قم؛ ۱۳۸۵ ش؛ چاپ بیست و یکم.
۴۱. فقه القرآن؛ سعيد بن عبد الله بن حسين بن هبة الله بن حسن راوندی کاشانی، «قطب الدين راوندی» (م ۵۷۳ ق)؛ محقق / مصحح: احمد الحسيني، محمود مرعشي؛ مكتبة آية الله المرعشي النجفي؛ قم؛ ۱۴۰۵ ق؛ چاپ دوم.
۴۲. الكافي؛ محمد بن يعقوب بن اسحاق كليني رازی (م ۳۲۹ ق)؛ محقق / مصحح: علی اکبر غفاری، و محمد آخوندی؛ دار الکتب الإسلامية؛ تهران؛ ۱۴۰۷ ق؛ چاپ چهارم.
۴۳. کتاب الماء؛ ابو محمد عبدالله بن محمد ازدی (م ۴۶۶ ق)؛ محقق / مصحح: محمد مهدي اصفهانی؛ مؤسسه مطالعات تاريخ پزشکی، طب اسلامي و مکمل - دانشگاه علوم پزشکی ایران؛ تهران؛ ۱۳۸۷ ش؛ چاپ اول.
۴۴. كشف الغمة في معرفة الأئمة؛ علی بن عيسى بن ابی الفتح إربلی (م ۶۹۲ ق)؛ محقق / مصحح: هاشم رسولی محلاتی؛ بنی هاشمی؛ تبریز؛ ۱۳۸۱ ق؛ چاپ اول.
۴۵. كشف المحجة لثمره المهجة؛ علی بن موسی بن جعفر بن طاووس «سيد بن طاووس» (م ۶۶۴ ق)؛ محقق / مصحح: محمد حسن؛ مرکز النشر مكتب الاعلام الاسلامي؛ قم؛ ۱۴۱۷ ق؛ چاپ

دوم.

۴۶. كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام؛ شيخ جمال الدين ابو منصور حسن بن يوسف بن علي بن مطهر حلّي، «علامه حلّي» (م ۷۲۶ ق)؛ محقق / مصحح: حسين درگاهي؛ وزارت ارشاد؛ تهران؛ ۱۴۱۱ ق؛ چاپ اول.

۴۷. کمال الدين و تمام النعمة؛ محمد بن علي ابن بابويه، «شيخ صدوق» (م ۳۸۱ ق)؛ محقق / مصحح: علي اکبر غفاري؛ اسلاميه؛ تهران؛ ۱۳۹۵ ق؛ چاپ دوم.

۴۸. مجمع البيان في تفسير القرآن؛ ابو علي فضل بن حسن بن فضل طبرسي، «امين الاسلام طبرسي» (م ۵۴۸ ق)؛ محقق / مصحح: فضل الله يزدي طباطبائي، هاشم رسولي محلاتي؛ ناصر خسرو؛ تهران؛ ۱۳۷۲ ش؛ چاپ سوم.

۴۹. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ حسين بن محمد تقی نوری «محدث نوری» (م ۱۳۲۰ ق)؛ محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت عليهم السلام؛ مؤسسة آل البيت عليهم السلام؛ قم؛ ۱۴۰۸ ق؛ چاپ اول.

۵۰. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام؛ محمد بن جرير بن رستم طبري آملی کبير «طبری شيعی» (م ۳۲۶ ق)؛ محقق / مصحح: احمد محمودی؛ کوشانپور؛ قم؛ ۱۴۱۵ ق؛ چاپ اول.

۵۱. المغازی؛ ابو عبد الله محمد بن عمر واقدی (م ۲۰۷ ق)؛ اعلمی؛ بيروت؛ ۱۴۰۹ ق؛ چاپ سوم.

۵۲. مکاتيب الرسول صلی الله عليه و آله و سلم؛ ميرزا علي احمدی میانجی (م ۱۴۲۱ ق)؛ دار الحديث؛ قم؛ ۱۴۱۹ ق؛ چاپ اول.

۵۳. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام؛ شيخ عباس قمی (م ۱۳۵۹ ق)؛ جامعه مدرسین (مؤسسه النشر الاسلامی)؛ قم؛ ۱۴۲۲ ق؛ چاپ پنجم.

۵۴. منطق الطير؛ فريد الدين ابو حامد محمد بن ابوبکر ابراهيم بن اسحاق عطار نيشابوری (م ۶۲۷ ق)؛ مرکز نشر دانشگاهی؛ تهران؛ ۱۳۷۳ ش؛ چاپ اول.

۵۵. منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة؛ ميرزا حبيب الله هاشمی خويی (م ۱۳۲۴ ق)؛ مترجم: حسن حسنزاده آملی، و محمد باقر کمره ای؛ محقق / مصحح: ابراهيم میانجی؛ مکتبه الإسلاميه؛ تهران؛ ۱۴۰۰ ق؛ چاپ چهارم.

۵۶. الميزان في تفسير القرآن؛ سيد محمد حسين طباطبائي، «علامه طباطبائي» (م ۱۴۰۲ ق)؛ مؤسسة الأعلمي للمطبوعات؛ بيروت - لبنان؛ ۱۳۹۰ ق؛ چاپ دوم.

۵۷. نظام الحكومة النبوية؛ السيد محمد عبد الحیّ الکتّانی الإدريسی الحسيني الفاسي (م ۱۳۸۲ ق)؛ دار الأرقم بن أبي الأرقم؛ بيروت؛ چاپ دوم؛ بی تا.
۵۸. نوادر الأخبار فيما يتعلق بأصول الدين؛ محمد بن شاه مرتضى، «ملا محسن فيض كاشاني» (م ۱۰۹۱ ق)؛ محقق / مصحح: مهدي انصاري قمی؛ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۷۱ ش؛ چاپ اول.
۵۹. نهج البلاغة؛ محمد بن حسين بن موسى موسوی بغدادی، «سید رضی» (م ۴۰۶ ق)؛ محقق / مصحح: صبحي صالح؛ هجرت؛ قم؛ ۱۴۱۴ ق؛ چاپ اول.
۶۰. نهج الحق و كشف الصدق؛ حسن بن يوسف بن علی بن مطهر حلّی، «علامه حلّی» (م ۷۲۶ ق)؛ دار الكتاب اللبناني؛ بيروت؛ ۱۹۸۲ م؛ چاپ اول.
۶۱. وضوء النبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم؛ سيد علی شهرستاني؛ مؤسسه جواد الائمه عليه السلام؛ مشهد؛ ۱۴۱۶ ق؛ چاپ دوم.





جلسات میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)
مسجد المنتظر (علیه السلام) ربیع الاول ۱۴۳۹

مادر تمام گناهان، تمام انحرافات، تمام مشکلات
اخلاقی و مشکلات خانوادگی «شرک» است ...
ذیل هر صفت بد اخلاقی، چندین «شرک» است؛
ذیل هر گناه، چندین «شرک» است ...
هیچ مسئله و مشکلی نیست الا اینکه ریشه در
«شرک» دارد ...

پیامبر ﷺ درمانگر ریشه‌ای‌ترین درد با آخرین درمان
بودند و آن «توحید» است ...
هیچ چیز بدون «توحید» اصلاح نمی‌شود و هیچ چیز
با «توحید» خراب نمی‌شود ...
بهترین، ریشه‌ای‌ترین، عمیق‌ترین، جامع‌ترین،
زیباترین و نافذترین درمان رذایل «توحید» است ...



مؤسسه فرهنگی
مذهبی راه حق

سامانه اطلاع‌رسانی و ارتباط با مؤسسه

۳۰۰۰ ۶۹ ۰۰ ۶۹ ۰۰ ۶۹

www.rahehagh.com

